

کراماتی حضرت ضیاء الدین دگر
تا لفظ مہم ملا خود
متخلص بہ (بائی)
از اہل قرینہ
مولانا باد

فہرست کتاب نورالناظرین

صفحہ

۱	وہابیہ و سبب، کیف کتاب نورالناظرین
۲	مقدمہ در بیان شہادت حضرت ضیاء الدین قادریؒ
	بیشمار میل جسد و صورت او
۳	سیرت حضرت ضیاء الدین
۴	تعیین مدرس مولانا مدد عبد القادر رحمہ اللہ
	وضاحت علم و طلبہ علم شریفہ
۵	آداب پیر مرشد
۶	آداب مرید
۷	بیان مرعظہ در فلقاہ بناسہ و ذکر
	اصل و فرع دین و عبارات مختلفہ
۸	ارکان اسلام
۹	پیغمبرانی نابرابر اودن کہ در آغا شریف
	و سلسلہ مشایخ طیفہ در رحمہم
۱۰	سلسلہ ختم خواہ گان مدد اللہ
۱۱	آداب ختمہا رستقلہ
۱۲	گرامانہ حضرت ضیاء الدین قادریؒ

کتاب (نورالناظرین) فی مناقب حضرت ضیاء الدین عمر عثمانی قدس سره
تالیف فضیلۃ العالم الملاح محمد مختص به ربانی، رحمہ اللہ تعالیٰ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله على نعمائه وآلائه والصلوة والسلام على سيدنا محمد فاتم انبيائه وعلى الرضا اصحابه والبايعين لهم
من اصفينائه واوليائه اما بعد دناینج هزار و پست و چارده هجری بعضی از منسوبین
بجبر نبیه از ضواری و مکتوبات و اشعار حضرت پیر بزرگوار نائب احمد مختار صلی اللہ علیہ وعلی
آلہ الاصفیاء وروج شرعی و مجدد طریقت ضیاء الدین ثانی عمر عثمانی قدس سره الله بپارها و افاض
علینا من انوارها پراخته بود و بعضی فوائد و رسائل دران درج نموده و کتابی کبیر المحم سافته ...
چون درین زبان که سنه هزار و پست و هجده میباشد حضرت ایشان قدس سره در وقت از اقامت
دار فنا برگردانیده و شربت وصال محبوب به ثمال را چشیده با صد نشیانیان مجلس قدس بر
بساط قرب و انس بدربغا آرمیدند قلوب عشاق مشتاق به تیغ جانگداز و افش افکار
و دیده اقصی و ادانی از دور این آتش ناگهانی اشکبار شد نه همن فرقه مریدین و
منسوبین ازین صدمه کبری دل شکسته و سوگوار : بلکه کافه مسلمین ازین مصیبت عظمی زار
و زار گردیدند شعر مہین جراحت و غم بود کز فراق رسول

بروزگار و با هر گزشت و انصاریش

و بعد از ان مسندارش و به جمال مبارک و پست حضرت ایشان قدس سره صفا بخش مرآة دل در
وارث برکات اسلاف صالحین مرهم جراحت فراق ضیاء الدین قدس سره حضرت شیخ محمد
ملقب به (نجم الدین) مظلمه فرین و افق سعادت بنور این نجم هدایت مند و روشن شد
همچنانکہ صدیق اکبر رضوانہ تعالیٰ بخش فطرا صاحب حضرت خیر البشر شد آنحضرت نیز
روشن بخش دیده رعد دیده و فرخ افزای دل رسیده اصحاب منوب خود گردید
از آفتاب همت آنحضرت اشاره شد به جانب این فتنه به مقدار ساقط از درج اعتبار
ربیت ۱ غریب دل شکسته فاکار کوی غمنا که

گداز آستان دوستان راستان باکے

که با اختصار آن کتاب اقدام و به اسقاط رسائل داند و بعضی فوائد اہم شود تا نفعش تمام
و جلا بخش دیده فاض و عام باشد با وجود بلاوت خاطر فخر بدستاری همت بزرگان شروع
درین امر جلیل ایشان نمیدم و آنرا (نورالناظرین و مناقب حضرت ضیاء الدین) نام نہایم و بریک مقدم
و در بقصد و یک فتم مرتب ساختیم واللہ الہادی الی سوا السبیل :

مقدمه در ذکر بعضی از شہائل و فضائل حضرت ایشان قدس سره و بعضی فوائد بدانکہ چون حضرت ایشان

ایشان قدس سره را بپس حضرت در صف لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم نازل شرف
وانك اعلى خلق عظیم سید اولاد آدم محمد المصطفی صلا الله علیه وسلم بودند در حسن صورت
وصفی سیرت نیز اغلب بمنوب خود مشابهت تمام داشتند

من جمله بالای بارکش میانه و سینه اش فراخ بود و روی سیاه و برش بزرگ و پشانی
گشاده و ابروی مقوس کشیده تا حین وفات همچنان مرتب بخلاف سایر مردم که در آخر
پیری ابرویشان ژولیده و شوش میشود و چشمش بزرگ و بغایت سیاه و مژگان
سیاه و دراز و دانه اش واسع و خضارش سرخ و سفید و محاسن بارکش کثیف نه دراز
و نه باریک و گردنش چون سبکه سیم و بازویش قوی و مفصلش عظیم چون مرفقین
و رگبین و سنگین از بالای سینه اش روی سیاه چون خط کشیده تا بنافی پیوسته شده
شیخ عبدالرحیم مدرس مدرسه (بیادله) مبارکه نقل فرمود که در محضر حضرت ایشان
قدس سره کتاب سیر میخواندیم چون به اینجا رسیدیم که میفرمود بشره مبارکه زیر بغل حضرت
فخر کائنات علیه السلام و الصلوة با بشره سایر اعضایش مساوی اللون بوده بخلاف سایر مردم
هر یک زیر بغل خود نگاه کردیم پوستش نوعی گداز داشت و خشنوتی داشت در حال حضرت
ایشان قدس سره یکطرف دوش برهنه نمودند امر فرمودند بیایید زیر بغل مرا نگاه کنید
چون تامل کردیم پوستش با پوست سینه و دوش اصلا فرقی نداشت ؛ لکن بینی حضرت ایشان
قدس سره اندک بلند بود و از فرق سرش مقدار یک بیضه کبک مرتفع شده بود در بیان
آن افوا که چنان نقل میکردند که فرموده بودند این تاج والد بزرگوار حضرت سراج الدین است
حقیر جهت تحقیق این معنی در خدمت حضرت شیخ عهدنا لب و الا ان قب نجم ثاقب مظهر
عرض نمودم فرمود دفعه در خدمت والد ماجد قدس سره سؤال کردم بر چه ظرافت فرمودند
خیال داشتم سری زیاد پیدا کنم ممکن نشد باز مرتبه اگر عرض کردم فرمودند دقیق که حضرت
سراج الدین قدس سره مرا تعلیم دگر نفی داشت فرمود آنحضرت حکایت سلوک خودش
در خدمت حضرت مولانا خلد قدس سره نقل کرد که در آن وقت من ابتدای (کلام) را از
سحت الشری و انتهایش در فوق العرش قرار میدادم من هم مدتی بر آن نهج مشغول شدم
اثر آن از فرق سرم بالا کشید و چند روزی بستی شدم .. و حضرت سراج الدین
قدس سره نقل فرمودند که بعد از وفات در همین غسل آب در محلی آن سوراخها ایستاده بود
بقصد اریان از آن آب آشامیدم :

و اما بیان حسن سیرتش اگر چه در تقدیر و تحیر نمی گنجد بترکای بزرگ شمه از آن اشارت می رود
بدانکه فصاحت حضرت ایشان قدس سره بمناسبتی بود که فصاحتی را در محفل ادبایان گفتگو بود

.....

و این شنفی از سلسله مشایخ مردوفیه قوه داغ و فرزند شیخ احمد (الوجه) بود و در ایام
تدریس قبل از تزویج در قریه بیادله در شمال حلبی به یک عت وفات نموده :

بعضی اوقات در مجلس عام نشسته دل بایار و با مردم در گفتار و عشاق در انتظار و نظر بر تعمیر جدار در آن اثناء
بجای بعضی مکتوب پرداخته که علماء اهل صیرت و تعجب میشد و غالب محاوره ادب آیات و اخبار خالی نبود
بلکه هر چند که فخر اکسب علوم را بغیر از بعضی از رسائل خود صرف نفرموده بودند از هر مقوله که سمعند
فصاحت را در میدان بدوخت میرانند بقوت علم لدنی دانشمندان را مهتوت میکردند چنانکه در وصف
حضرت ایشان قدس سره گفته اند شعر ما کان لکسب العلم من تعب و کان ترجمه الآیات و التسمی
و سخاوت را بجای رسانیده بود که کوه نظران بی بصیرت با سرافش منسوب میکردند چون حضرت فخر عالم
صلی الله علیه و سلم بدلول الفقر فخری از فقر خود نصیبی بحضرت ایشان قدس سره عطا فرموده بود بگوشت خست
فقر کرده بودند که نده میداد اهلان در بارگاه مبارک موجود نشد بود بدرجه که سیر زاده سعادت سیر
جناب شیخ محمدانند طفل بوده نام نان از یادش رفته ضعیف بخت حضرت ایشان قدس سره میآید که طفلی
در اغوش داشته یکپاره نان در دستش بوده شیخ محمدانند بگریه میآید و میگردد از آنچه در دست آن طفل هست
میخواهم و از یادش نمی ماند که بگوید نان میخواهم :

عجب تر آنکه اغلب در رفاهه مبارکه قریب دو صد نفر و بعضی اوقات بیشتر از سالکان در این موجود
و در مدرسه شریفه نیز غالباً صد نفر و بعضی اوقات بیشتر از طلبة علم ظاهر حاضر بوده بعضی اوقات
نه جهت اهل بیت و منسوبین و نه جهت احدی از فریقین مده دوروز و سه روز بلکه زیاده تر طعمی در کار
نبوده و اگر بوده نفری یکمشت توت یا پنچ دانه خورا آنهم روزی یکبار یا دوروز یکبار موجود شده :
با وجود این احدی از گرسنگی تشکی نکرده و اگر کسی گستاخی در خدمت حضرت ایشان عرض میکرد که چند
وقت است چیزی نخورده ام میفرمودند الحمد لله که صفات ملکوتی وصل کرده بودند بزرگ یاصمد قناعت کن
و هر روز که در بارگاه مبارک هیچ طعامی موجود نمی شد با کمال پشت بر دهن می فرمایند و میفرمودند الحمد لله
امروز خانه ما بخانه اصحاب کرام رضی الله عنهم می ماند :

و حضرت ایشان قدس سره در حسن معاشرت با عباد چنان بذل اکرام میکردند که دل هر کسی را بمضون
کلمه الناس علی قدر عقولهم و اکرم الناس علی قدر منزلتهم بنوع صید فرموده بودند فاضله در اکرام سادات
کرام و فقرا و ایام و علماء عظام با لافه فرموده و در تواضع و مهر بانی را در روی ایشان گشوده بنوعی که بسیار
از اصحاب ثروت و اغنیاء در خدمتش ایستاده چندان عفتا نفرموده چون در آن اثناء سیدی بی نوا
سزایش آمدی از استقبال و قیام و انداخ نوازش و اکرام بخلاف عادت اهل زمان کاری کرده که
همکنه را محل صیرت شد :

و در احترام فقرا و تواضع با ایشان چنان بودند که غالباً فقرای عریان و اشعث و اغبر ارمیافت
بمعافه و کلاه او میشتافت و در ضرورتان با خود هم مجلسی در منزل انیس میگذاشتند :
و باری می دیدند که خاک روی بر سر خاک خفته در جنب او نهفته بر خاک میخفت و چون طعم میآید
بخدش می آوردند خورش بر دوش مبارک گرفته بجمع فقرا و فقرا میآوردند و تقسیم میفرمودند و خود را
نیز سهمی ایشان میکردند شعر بنامم به بزم محبت که اینجا گدائی بهشت می مقابل نشیند :

و در ترویج شریعت بعاتی جد و جهد را مبذول میفرمودند که در آن ایام سعادت نشان در اغلب ممالک
 با حضرت ایشان قدره و بنای مساجد و مدارس کردند و مرسا له خندا شفا ص را یا بارش و علم
 ظاهر و یا بارش و علمین مجاز میفرمودند و بنود و هدایت شریعت و طریقت آفاق را منور میخشد
 و ارکان اساس این ترویج را بذات مبارک جناب مولانا ذی جنابین ستمی حضرت غوث اقلین
 استاد الکمل فی الکمل و ندر زمان و وحید اوان مولانا عبدالقادر ابن مولانا سید علی الرحمن ادام
 نعمت بقائه و افاض رحمته علیه و علی آباءه مشید و متین فرمود :

و کیفیت نقل جناب مولانا مدرس مجتهد حضرت ایشان قدره چنان بوده که چون حضرت
 ایشان بعد از وفات حضرت بهاء الدین قدره مدینه مبارکه (بیاره) مبارکه که در ناحیه اورامان
 واقع است اقامت فرمودند جناب مولانا مدرس در قریه (سنگ سفید) که در فاک کرستان است
 بتدریس علم شریفه شاغل بوده حضرت ایشان در طلب مدرس فائز و لائق تعلیم حقایق میشدند
 و در فاطمه خود کسی غیر از و شایسته این مرتبه تعلیم نمی یافتند : مراجع بروایت حضرت
 والد ماجد خود سراج الدین قدره میفرمایند : جوابش چنین ادا میفرماید که در راه رضا بخواب
 سید ملا عبدالقادر رفته و بعضی گفتگو با او کرده ام :

پس حضرت ایشان قدره و بنای مساجد و مدارس اظهار میفرمایند که بدان نشان در راه رمضان
 در خواب مجتهد حضرت والد ماجد قدره رسیده تفکر در آن گفتگو کرده و بیجا نقل فرماید
 اینجا بفرمود تفکر کردم کیفیت رویا این بود در خدمت سراج الدین قدره استیذان
 نمودم که نقل به بلد کرکوک نمایم در اینجا بتدریس علوم شاغل باشم در جواب فرمود در کجا
 تحصیل کرده هم در اینجا تدریس کن عرض کردم در کرکوک تحصیل کرده ام تشبیه فرمود و عتبار
 بدان تحصیل نیست بعد از آن سه دانه سبب عطا فرمود :

لکن از تعبیر این واقعه بی خبر بودم تا حضرت ایشان قدره این خبر را فرستادند پس معلوم شد که مراد
 حضرت سراج الدین قدره (بیاره مبارکه) بوده زیرا عده تحصیل علوم در خدمت هتای ذی جنابین
 مولانا احمد ندش قدره کرده بودم و نوشه در فاک اورامان قریب به قریه بیار مبارکه میشد
 بعد از آنکه بشفه حضرت ایشان قدره ناگه شدم آن سه دانه سبب را به هم فرزند تاویل فرمود

فقیر از موصوفی ملا عبداللہ مشهور به ملا علی بنی پسندی شنیدم فرمود حضرت عمر ضیاء الدین قدره بنده را
 با جناب شیخ ملا عمر سرشتی (داشتم زنی) به عقب مرحوم مولانا عبدالقادر مدرس به قریه (کلک چرم) فرستاد
 و نامه را با فرستاد و شفا بفرموده به جناب ملا بگویند به آن نشان در راه رضا خواب را دیده باید آن
 خواب معانی نماید . وقتی بخدمتش رسیدم و شفا عرض کردم فرمود در راه رضا خواب دیدم که در خوش
 خانقاه طویل شربت خوردن و از بهشت و اگر دهم از بزرگان عالم مجلس شربت خوردن هستند و سوال کردم این
 شربت خوردن برای چیست در جواب بمن فرمودند جهت تعیین امامت به مدرس دوره شیخ عمر در بیار
 پس ممکن است این خواب یا تلمیح خواب مذکور و یا خوابی دیگر باشد موصوفه

حالا خالق بی صفا هر سه را عطا فرموده حسن و حسین و سید محمد طه : و از آن وقت که جناب مولانا ی مدرس شرف صحبت حضرت ایشان فرموده در یافتن تا حال تمام روز را بنده یس علوم شریفه گذرانیده و شب سرملقه اختم و تهلیل و سایر آداب بوده و از هر اقطار طلب العلمی که استعداد تام داشته روی طلب باین مجمع البحرین نهاده و بقدر وسعت ظرف خود از علمین حصه برداشته و بهره ور گشته . عجب تر اینکه طریق درویشان خاموش و خولی است و ریختن ازین نصرت کامله حضرت ایشان فرموده با غوغای طلبه علم جمع شده و اصلا احدی از فریقین با یکدیگر منازعه نداشته اند :

و رسم حضرت ایشان کسر سه در اجازه علماء و خلفاء آن بوده که چند طشت شربت شکر در وسط حلقه می نهادند و هر یک یک جز از آن مجید و صد مرتبه صلوات شریفه میخواند بعد از آن شربت را آشامیده و بقدر وسع ضیافت را میگردند و بدست مبارک خلعت کرامت سروساز آن شخص می انداختند :

و هر ساله در عید قربان قریب شصت رأس یا زیاده تر از آن گاو گوسفند ذبح میفرمودند و در
احیای شب مولود و شب مفراج و شب هرات بقرائت قرآن و صلوات و ادعیه مأثوره
و احسان بنیادین و اطعام طعام و شربت و چراغان بنوعی اهتمام میفرمودند که کسی ندیده
و نشنیده و فقرای قریای بعیده در اشل این شبها خود را باین منبع فیض و رحمت رسانیده
در رطلال رافت و عاطفت آرامیده و شربت رحمت را آشامیده از نعمتهای ظاهری
و باطنی بهره یاب میگرفتند خلاصه جمیع ایام و لیالی با تباع شریعت و احیای سنن حضرت
سید الانام علیه الصلوٰه و السلام گذرانیده و عد صفات حمیده حضرت ایشان قدس سره
از داوره تقرر و تکرر خارج است شعر

لَا تَخَافُ مَا أَمَكُنْ مِنْ وَصْفِ كَال

الِابْتِغَاظِ فِيهِ وَفِي الْحَقِّ وَفَاءِ

فائده در بیان آداب پیرومید بدانکه آداب شیخ مرشد در نجابت (شیخ علی آشتین) بدین
 نسق مذکور است : آداب اول آنست که شیخ ارشاد باید نسبت حضور مع الله سبحانه و تعالی
 در دون او فرود آمده باشد و وصف لازمه دل او شده باشد همچون بنیانی در صبر و شغوائی
 در سامعه و شمیم در شامه : آداب دوم آنست که شیخ مرتبی باید فراخ حوصله بود و نیکو خوی
 و شصت و خواست او با حرمت و اوقات او با آداب در گذرد تا مریدان از زواری ضرب
 فرا گیرند و پیوسته مرا انگنده باشد نه بر سبیل نیکو لکن بر سبیل همیت و حرمت و بر هیچکس از خلق
 خدا نیکو نگند مگر بطا لم ناظم ایشان بر چشمشان ظاهر شود و منزل و بازی نگیرد تا همیت او از دلها زایل
 شود

ادب سوم شیخ باید مریدان را نگذارد که با شیخی دیگر نشینند مبادا که بآن شیخ میل حاصل شود و این میل در نزد این طائفه موجب محرمی است نفوذ بالله چون بشیخ تازه مربوط شد شیخ اول او را از نظر خود ساقط کند و چون به شیخ اول رجوع کند مقبول نشود چرا که صارق نبوده از اینجا رانده و از اینجا مانده شود نفوذ بالله من هذا الخذلان ادب چهارم باید شیخ نگذارد که مریدان خود عبید البطن شوند و باندازه خورند و نگذارد که با غیر اخوان طریقه بنشینند اگر درین مجموع مریدان گذارد فقد آساء فی حقهم ادب پنجم شیخ میباید که در شبانه و روزی یکبار با مریدان مختلاط کند شاید که رتبه شیخی و حرمت پیر را مریدان نتوانند بجای آرند زیرا بزرگان فرموده اند کثرة المشاهدة تقل الحرمة ادب ششم کتجب است از مال مرید لازم است که شیخ بهیج وجه من الوجه نزدیک مال مرید نشود و بر خدمت مرید چشم ننهد زیرا که تربیت و ارشاد بهترین صفتند در مقابل دنیای دنی بپادند هر اگر چنانچه مرید خواهد بالمره از مال و ملک خود بیرون آید اجازت ندهد زیرا که دنیای حلال مقوی نسبت و جمعیت باطن مرید است و اگر مرید عالی همت و قوی نسبت باشد عیب ندارد ادب هفتم شیخ را ایثار باید تا عبادت آن صدق و اخلاص و عقیده مرید و غیر مرید زیاده تر شود و تاثیر و فیض آنا قائما به امت رسول صلا الله علیه برسد ادب هشتم شیخ را موافقت فعل با قول لازم است و الا چندان در نفوس او پیدائی شود ادب نهم شیخ را تصفیة کلام باید پس لازم است که کلام خود را از شوائب نفسی و هوا پاک کند آن گاه در زمین دل مریدان اندازد پس باب معرفت همیشه تازه و خرم دارد و بعد از آن به حق سبحانه و تعالی سپارد تا زبان شان به حق نا طق شود ادب دهم اکثر ائمه اهل بیت باید شیخ مرید را از اکثر ائمه و ریاضات و شداید اعمال صالحه بقدر وسع قوت منع نفرماید و تصور نکند مرید با آنها محتاج نیست چه حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم پای مبارکش از کثرت قیام روزه تا سجده و رم کرده بود ادب یازدهم شیخ باید که خود را متعلل دارد و دست را نیکو بندد و سایر لباسش پاک و دل فریب باشد تا مرید را محبت زیاده نگردد و هر چند مرید را محبت شیخ کامل تر باشد استعداد فیض را قابل تر گردد زیرا طریقه در دین عشقیه است : مصرع

میستون را عشق کند و شهرتش فرماید

در بیان آداب مرید ادب اول مرید را رعایت ادب از اہم مقامات است زیرا گفته اند الطائی کلها ادب و حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی رضی الله عنه در مکتوبات خود فرموده طریق ما سراسر ادب است و هیچ بے ادب به خدا نرسد شیخ شنوی علیہ الرحمہ فرموده

از خدا جوئیم توفیق ادب

بے ادب محروم ماند از طغی و غر

و جلبت لها باز از ادب است هر گاه در محبت شیخ مرید نورب باشد در دل شیخ به محبت قرار گیرد و بقدر ادب منظور نظر الهی گردد انشا الله ادب دوم مرید باید بر نیازها و امر شیخ لمیت نگذرد زیرا بزرگی فرموده من قال لشیخه لم لا یفلح ابدا بلکه در انتال امر شیخ خود مبارک نماید

خواه معنی داند خواه نداند (اربعیم) مرید باید در هیچ امری از امور شیخ ضیانت نکند و در احترام شیخ کوشیدن از لوازم داند (اربع چهارم) مرید را باید که هیچ با است و خواست نباشد بلکه بر مراد پیر قائم باشد با است خود را در بابیت پیر گم کند و فایده گفته شده ترک کام خود بگیرد از برای کام پیر (اربع پنجم) مرید در قصد شیخ با هیچ کسی معافه و مصافحه و مکالمه و مناظره نکند بلکه چشم فواید نبیند نه از وجه فضولی ..

(اربع ششم) سلب اختیار است باید مرید در هیچ امری از امور دینی و اخروی و کلی و جزئی بی اجازت شیخ شروع نکند حتی خورد و ننزد و نیاید و ننزد و نخشد و نخیزد و نگردد و ننهد الا با اجازت شیخ نباشد (اربع هفتم) مرید باید از مکرده شیخ خود را نگاه دارد با بعضی وجوهی هر چه معلوم کند که مکرده شیخ است از دستزد باشد و اعتماد بر حسن ظن و کمال علم شیخ نکند (اربع هشتم) مرید باید که در مجموع امور منتظر و مترصد بوده که بر لفظ مبارک شیخ چه میگوید و زبان شیخ را چو شجره موسی علیه السلام داند و بقیق داند که در جواب بی بی تطیق وی بیست و بی بیص سیراب شده و شجره مشابه بحر متواج را که مخلوق در علوم و خواهر معرفت است بهر وقت از غایت ازلی در متوج میاید و اسلام

علمی من اشبع الهدی

فایده در ذکر عقیده که با هر حضرت ایشان تذکره در تافقه بیاره مبارک که هر روز تلقین و تکرار شده و می شود بداند که بر جمیع مسلمانان واجب است خواه تذکره شد و خواه نماند که این بیست و شش مسئله را بداند پنج از آن اصلین است اصل اول باور کردن است بذات خدا جل جلاله یعنی زبان اقرار و بوقت تصدیق بکند که این عالم را خالق است بیچون و بیچمل و معرفت که ذات او از عقل مخلوق خارج است کل ماضی و باکلی فایده خلافت ذلک

اصل دوم باور کردن بصفات سبعه خداست که فرموده بآیات خدای تعالی بوده اند و میباید از وجوهی شوند صفت اول حیات است یعنی زندگی و زندگی خدای تعالی چون زندگی مخلوق نیست که جسم و جان باشد و زندگی همه مخلوق از خداست و زندگی خدای تعالی ذات خودش است دوم علم است و علم خدای تعالی چون علم مخلوق مسبوق بجهل نیست و علم جمیع ذرات موجودات دارد و علم مخلوق متعلق به بعضی جزئیات است سیم قدرت است یعنی خدای تعالی هر چه بخواد کرد بر گردنش قدرت است چهارم ارادت است یعنی بی ارادت و میل خدای تعالی هیچ چیزی واقع نمی شود جزئی یا کلی پنجم سمع است یعنی خدای تعالی همه چیز می شنود خواه دور و خواه نزدیک و شنیدنش بگوش نیست بخلاف مخلوق ششم بصیرت است یعنی خدای تعالی همه چیز را می بیند چه در تاریکی چه در روشنی و دیدن خدای تعالی بواسطه چشم نیست بخلاف مخلوق هفتم کلام است یعنی خدای تعالی سخن گوشت نه بجا و زبان و کلامش بحرف و صوت نیست بخلاف مخلوق

و کلام قیم عبارت از کلام نفسی است نه آنچه در اوراق و زبان دگوش و سینه است

اصل سیم

باور کردن نیست به پیغمبران و ایشان صدوقیت و چهار هزار تن و همه آدمی و مذکور بود
و بی عیب اول ایشان حضرت آدم و قائم ایشان محمد المصطفی صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین اگر کسی اعتقاد داشته باشد که احدی از ایشان ملائکه یا سیاه رنگ
بوده مثلاً کافر گردد سبب و سیزده از ایشان رسول بوده اند و پنج از ایشان اولاد الوهم
حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد المصطفی علیهم الصلوٰه والسلام

اصل چهارم

مبدء است یعنی باور کردن باینکه جمیع عالم را خدای تعالی از کتم عدم بقضای وجود دادند

اصل پنجم

معاد است یعنی باور کردن باینکه جمیع عالم را خدای تعالی باز بقضا می برد باز جمیع انهارا
در روز جزاء زنده می فرماید و پنج فرع دین اول باور کردن است بوجوب نماز دوم باور
کردن است بوجوب روزه ماه رمضان سیم باور کردن بوجوب حج چهارم باور کردن
بوجوب زکات پنجم باور کردن بوجوب غزاه و وجوب اینها هر یک مشروط به چند
شرط است :

و پنج ارکان اسلام اول تلفظ کردن بکلمه توحید که عبارت از شهادتین است
بشرط قدرت دوم بجا آوردن نماز پنجگانه مطابق آداب شریعت سیم ادای
روزه رمضان حسب امر شرع پنجم حج و عمره را بجا آوردن اگر کسی اعتقاد
بوجوب اینها داشته باشد ولیکن عمر نکند نه زاده اند نه مدینه و اکثر علماء شافعیان گفته اند
و نزد بعضی علماء شافعه فاسق :

و پنج احکام دین اول واجب چون نماز و صوم و زکات و شغف بکردن واجب
مثلاً بشود و ترکش معاقب دوم سنت چون نماز سنت و سایر سنتی فعل سنت
اجرا دارد و ترکش عقاب ندارد سیم حرام است چون قتل و زنا و سایر مومرات فحش
سبب عقاب است و ترکش بقصد امتثال باعث ثواب چهارم مکروه است
چون خوردن بیاز و تف و بقله کردن نکردنش بقصد امتثال ثواب دارد
و نکردنش عقاب ندارد پنجم مباح است چون خوردن حلال و هفتی و سایر
مباحات و نکردنش تفاوت ندارد نه سبب ثواب و نه موجب عقاب
و شش ارکان ایمان اول باور کردن بذات خدای تعالی چنانکه گذشت دوم باور کردن
بوجود ملائکه و عدل ایشان غیر از ذات باری کسی نمی راند و هر گاه مطیع اویند و کلمه
از عبادت خدای نیستند سیم باور کردن به کتب خدای تعالی و عدل ایشان صدق چهارم

چهارم ادای نماز
و نظر صاحب شرع

علیه السلام ده جهت حضرت ابوالشرا آدم نازل شده و پنجاه جهت حضرت شیت علیه السلام و سی جهت حضرت ادریس علیه السلام
 و ده برای حضرت ابراهیم و این صد راصحف نام است و تورات برای حضرت موسی و زبور
 برای حضرت داود و انجیل برای حضرت عیسی و فرقان برای حضرت خاتم النبیین صلوات الله و
 علیهم اجمعین و حکم هم نزول قرآن نسخ شده

چهارم باور کردن است پیغمبران که از عهده تبلیغ اهلیم برآمده اند و معصوم بوده اند چنانکه
 ذکر کرده شد و ختم رسالت به پیغمبر باشد که اسمش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
 بن عبدالمنف است و اسم مادرش آمنه بنت وهب است آنحضرت در یک مکتوبه و در آنجا
 مبعوث شده در مدینه منوره متوفی و در آنجا دفن شد عمرش بهشت و سه سال رسیده و در مدینه
 مطهره پس از بهشت خروشر و در نزد خدا بقای از عمرش محترم است و جمیع انبیاء زنده اند
 و ایمان به نبیت و پیغمبر که نشان در قرآن مجید مذکور و دانستن ایشان ضرورت است
 مفصلا و احب است و ایمان به باقی اجمالا را اسمی آن نبیت و پیغمبر این است

ابراهیم بحق برحق یعقوب شعیب ادریس زکریا و الیوب

صالح نوح هود یونس موسی یحیی و عیسی و الکفر و عیسی

الیسع الیسع لوط یونس آدم سلیمان داود محمد خاتم

پنجم باور کردن بر روز قیامت است و علامات روز محشر چون خورشید و خروج رجال و انبیا
 و نزول عیسی علیه السلام و علیه الصلوة والسلام و اینها علامات کبری هستند و چون بحیثی علیان
 و حریت ظلال و ریاست ناکس و ارتفاع بنیان و کثرت متشیخان و رفع حیا از زنان
 و اینها علامات صغری هستند یعنی علامات قریب آخر الزمان

ششم باور کردن است بقدر خیریت یا شر یعنی هر چه در دنیا واقع شود از خیر و شر
 خالق هر گاه خدای تعالی است و جز اختیار بدست عبادت لکن عادت الله جاری شده
 خلق افعال را مقارن نفس و کسب عباد می نماید مثلا اگر کسی دست بزند تا کسی را بکشد
 و خدای تعالی دست او را خشک کند چنانکه حرکت نتواند کرد فرق عادت است و این مسئله
 بسیار نازک است تحقیقش در علم عقاید مقرر است و السلام علی من اتبع الهدی

فانه در ذکر سلسله باری که حضرات سادات نقشبیه قدس هم و کیفیت ختم

بدانکه حضرت مولانا قدس سره سلسله را تا حضرت شاه عبداله قدس سره نظم فرموده و ذکر باقی سادات
 بر آن فرموده برین نسق

نبی صلیق و سلمان قاسم است و جعفر طغفیر که از اولیاد محمد بود علی و در سفش کنگر

زعبده الخانی اند عارف و محمود را بهره کریشان شد و بار بار انهر کوه طور

علی بابا طلال و نقشبند است و علاء الدین پس از یعقوب جری خواهر جلاله مشهور

محمود زاهد در روش محمد خواجگی باقی محمد عروه الوثوق و شیخ الفیاض

حبیب الله مهر شاه عبداله مولانا زعمان رشک عیسی صبح مار اشیر کوب

بهاء الدين محمد شاه دران شد چو او برخواست ضياء الدين عمر بنور عالم را سراپا نور
زنجير الدين محمد شد سپهر معرفت روشن بنای عشق مستحکم طریق عارفان مسرور
خداوندان نگهبان این اسرار غیر بار رحمت بحق پیرا و خاکساران شمع بنفوس صلی الله

وسلسله که در لای مدرس مدظله رفته میخواند

اینست که تبرکات تحیر می شود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله صديقه فخره و كفايته خير من كايينبغي لجلال وجهه و عظيم سلطانه و الصلوة والسلام على خير خلقه
حضرة فائق ابواب الخير و الرحمة و البركة و اليقين سيدنا محمد الذي كان نبيا و آدم بين الماء و الطين
و على آله و اصحابه الطيبين الطاهرين اجمعين اللهم بلغ واصل مثل ثواب هذه الختم
الشريفة بعد القبول منا فضلا و رحمة هدية الى روح حضرة معده الصدق و الصفا سيد الانبياء
و المرسلين شفيعنا محمد المصطفى صلى الله عليه و على آله و اصحابه الخنفاء و الى ارواح جميع
اخوان من النبيين و المرسلين صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين و الى روح حضرة رفيقه
في الفار و الطريق و خليفة في حيوته باوم الوثيق سيدنا ابي بكر الصديق رضي الله و الى روح
حضرة الغريب المحدث آل الرسول سيدنا سلمان الفارسي المكرم القبول رضي الله و الى روح
حضرة الخادم للدين القويم الهادي الحارثي سيدنا قاسم بن محمد رضي الله و الى روح حضرة
مجمع الطرائق و معده الحقايق العاشق الفائق سيدنا الامام جعفر الصادق رضي الله و الى روح
حضرة الغواص في بحر التوسيد و الصفات و الاسامي رئيس العاشقين سيدنا
ابي زيد البسطامي قدس سره و الى روح حضرة مظهر الفيض السبحاني سيدنا
الشيخ ابي الحسن الخواف قدس سره و الى روح حضرة فريد الدهر الاوحد سيدنا الشيخ ابي علي
الفاردي قدس سره و الى روح حضرة الغوث الرباني سيدنا الشيخ ابي يوسف الهمداني قدس سره
و الى روح حضرة غوث الخليفة و قطب الطريقة محمد السرا سنجاني سيدنا الخواجه عبد الخالق النوري
قدس سره و الى روح حضرة المتقدس عن الكدر البشري سيدنا الخواجه عارف (الزوي كوي) قدس سره
و الى روح حضرة صاحب السر المعنوي سيدنا الخواجه محمود الانجيري قدس سره و الى روح
حضرة مظهر الطاف الملك المنان سيدنا الخواجه علي الواسيني المشهور بحضرة عزيزان
قدس سره و الى روح حضرة المترك للقلب القاسم سيدنا الخواجه بابا محمد الساماني
و الى روح حضرة حبيب الملك المتعال سيدنا الخواجه امير السيد كمال قدس سره
و الى روح حضرة صاحب الطريقة بالاستقلال المتحقق باقص مقام القرب الكمال الحمد لله
بحسب الوراثه و النسب مشرق انوار الهداية و اليقين الشيخ محمد الاويس
البحاري المشهور بشاه نقشبند قدس سره و الى روح حضرة القطب الرباني و الغوث
الصدائي و الهيكل النوراني شيخ الثقلين ابي محمد محي الدين الشيخ عبد القادر الجيلاني
قدس سره و الى روح حضرة فرقة عيون الاولياء الكبار عين النسبة النفيسة سيد الخواجه

علاء الدين الطاهر قدس سره . والى روح حفرة النور للعقوب سيدنا الخواجه يعقوب قدس سره
 والى روح حفرة ملجأ الأضياء والأبرار سيدنا عبيد الله المشهور بالخواجه أحرار قدس سره
 والى روح حفرة المشاهد جلال حبيب الواعد سيدنا مولانا الخواجه محمد زاهد قدس سره
 والى روح حفرة حبيب الملك الاحد سيدنا مولانا الخواجه درويش محمد قدس سره والى روح
 حفرة مورد النور الاحدى سيدنا مولانا الخواجه محمد الخواجه الى انكناكى السمرقندى قدس سره
 والى روح حفرة الساقى للأسرعت الله سيدنا الخواجه محمد الباقي بالله قدس سره
 والى روح حفرة مخزن آيات القرآن والسور خليفة سيد البشر المجدد للآلف
 الثانى سيدنا الشيخ احمد الفاروقى السمرقندى المشهور بالأم الربانى قدس سره
 والى روح حفرة المتحقق لجقايق الكرام الاحمدى العروة الوثقى سيدنا الشيخ محمد عصم المجددى
 والى روح حفرة شمس فلك الهداية واليقين سيدنا الشيخ سيف الدين قدس سره
 والى روح حفرة القطب النورانى سيدنا السيد نور محمد البدوانى قدس سره والى روح
 حفرة المحبب لله فى قلوب العباد الهادى لسبيل الرشد ومحبب الملك الاكبر شمس الدين
 جان جانا ن حبيب الله المظهر قدس سره والى روح حفرة مخزن النور الحق والنور
 الجلى سيدنا الشاه عبد الله الدهلى المدعو بعلام على قدس سره
 والى روح حفرة نور الشرفين وضياء الخائفت الفوت الماجد والقطب الواحد
 ضياء الملة والدين سيدنا الشيخ مولانا خالدرى الجنا حيت قدس سره
 والى روح حفرة المعرض عن مناصب الاوليا للكم الاقبال والارتقاء الى اقصى مقام
 القرب والرضا قمر العرنان وشمس اليقين سيدنا الشيخ عثمان الملقب بسراج الدين قدس سره
 والى روح حفرة القطب الارشد والفوت الامجد ومحبب حفرة الملك الصمدانى البهاء
 سيدنا الشيخ محمد قدس سره والى روح حفرة المتواضع للعقراء مروج الشريعة
 الشريفة الفراء مجددا للطريقة المنيفة البيضاء نائب حفرة سيد البشر صلى الله عليه وسلم
 شيخنا ووسيلتنا الى الله الملك الاكبر ابي عبدالله الملقب بضياء الدين
 سيدنا الشيخ عمر قدس سره والى روح حفرة المخلوق باخلاق السلف الصالحين المروج
 لفضائل سيد المرسلين نائب حفرة ضياء الدين فى صوته باره المتين شيخنا
 ووسيلتنا الى الله الملك الحق المبين سيدنا الشيخ محمد الملقب بنج الدين
 ارام الله نعمة بقاءه واعانه واتباعه على اتباع الشريعة وترويج الطريقة تجاه الله
 وخلقاؤه والى ارواح مشائخهم وخلقاتهم ومريدتهم ومحسوبيهم وكل من ينسب اليهم
 دناءة والى السالكين وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين واخر دعوانا
 ان الحمد لله رب العالمين :

آداب ختمها

بدانکه آداب ختم خواجگان بنیت قرار هست اول سه دفعه استغفر الله میخوانند بعد از آن هفت نفر از طرف راست سر حلقه هر یک یک فاتحه شریفه میخوانند بعد از آن صد دفعه اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آلک وصحبک وسلم و هفتاد و دو دفعه سوره الف نشرع شریفه و هزار دفعه سوره اخلاص شریفه میخوانند و هفت نفر دیگر از طرف چپ سر حلقه هر یک یک دفعه فاتحه و بعد از آن صد دفعه صلوات مذکوره میخوانند پس سلسله را میخوانند بر تیب خواجگان کما سبق :

و اما ختم حضرت خواجه باقی قدس سره بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد مرتبه صلی الله علی محمد و آلک میخوانند و با نصد مرتبه یا باه انت الباق و صد دفعه دیگر صلوات مذکوره .. و بعد از آن سلسله مبارکه میخوانند ..

و اما ختم حضرت امام ربانی قدس سره بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد دفعه صلی الله علی النبی محمد و آلک و با نصد دفعه لا حول و لا قوة الا بالله و صد مرتبه دیگر صلوات مذکوره را میخوانند بعد از آن سلسله مبارکه را میخوانند ..

و اما ختم حضرت سراج الدین قدس سره بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آلک وحبک افضل صلواتک علی علماک وابرارک و سلم کذلک و هفت صد مرتبه رب المشرق و انت الضرو انت ارحم الراحمین بعد از آن فاتحه شریفه و بعد از آن صد مرتبه صلوات مذکوره را میخوانند و بعد از آن سلسله مبارکه را میخوانند ...

و اما ختمی که حضرت ایشان (یعنی حضرت عرمضی الدین) قدس سره بدان مامور شده اند بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد و آلک و سلم و هزار مرتبه رب اغفر وارحمی و انت خیر الراحمین پس فاتحه شریفه و صد مرتبه صلوات مذکوره را میخوانند و در جمیع ختمها بعد از سلسله شریفه چند آیتی از قرآن مجید خوانده میشود و فاتحه ختمها بصلوات و اذیة مناسبه میآیند ..

و در زمانه مبارکه هر شب جمیع ختم حضرت ایشان قدس سره بجا میآوردند و شب سه شنبه ختم حضرت سراج الدین قدس سره و شب دوشنبه ختم خواجگان و سایر شبها ختم حضرت امام ربانی با ختم حضرت خواجه باقی معول میآوردند و بین الطلوعین ختم حضرت امام ربانی را عادت کرده اند :

و چون حضرت ایشان قدس سره بامر حضرت غوث الثقلین قدس سره بارشاد طریق علیهم قاریه مأمور بودند هر شب بعد از نماز عشاء تهلیل را به کمال ارب بجا میآوردند و خاصه شبهای جمعه بعد از تهلیل تکبیر در دعوات بنمایند و هر یک صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد الحبيب الشفیع الرفیع القدر العظیم الجاه وعلی آلک وحبک و سلم تسلیما میخوانند و هر یک یک فاتحه را به تدریج ارواح اهل جنه البقیع و جنه المعقی میکنند .. و آنچه فضایل و آداب حضرت ایشان قدس سره ذکر شده لایزال کاف السابقت برقرار هست بلکه در ترقی و اندیاز و خاص و عام و صد مبارکه حضرت شیخ محمد بن طه دل شاد اللهم ادم آثار الخیر فی هذا المكان بحسنه سید ولد عدنان صلا و علیه وسلم

(مصدق اول)

در بیان شمه از خوارق حضرت ایشان قدس سره بدانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در فائمه بیا فرموده که کرامت در آفران آن بسیار است در مصداق کم بوده سبب آنکه در مصداق ایمان قوی و عظمت زیاد بود و در آفران ایمان ضعیف و ضلالت و بدعت یزد بروز در روز است

لکن حضرت ایشان قدس سره که محرم سراسر از سجده و مایه تصبیح نمی و بود بنی نوع ایشان بودند غالب اوقات محض برای تالیف قلوب عباد و جلب دل اهل عناد و القاء فوائد و تصفیة عقاید کرامات را اظهار و کشف نقایس ایشان در سراسر میفرمودند و الاقواض و انکسار ایشان بحدی بود باری میفرمودند در روی شریعت غرایب میگویم که بگویم مسلمانم :

بعضی اوقات سراسر غیبی را در پرده معاد ایا و گاه گاهی موهبات خدا دارا بی پروا افشا میفرمودند و خصوصاً جهت تسکین خاطر و اطمینان دل نودینان مبالغه در کشف از وسایل تصرفات حق گذار میفرمودند :

من جمله محمد و اجدانمان که در برابر بودند در اصل نصرانی و از پادشاهت دولت روس بکلیب کند معنوی جلای وطن و کجاست آن کعبه العشق دیده را روشن کردند و مسلکی خلقت اسلام و مسلمانیم سید الانام صلی الله علیه و آله شدند : حضرت ایشان قدس سره چندان کیفیت دفع مملکت و اطوار و افعال سابقه ایشان را نقل فرمودند که در کمال حیرت مردم میگفتند در آن وقت توکی بودی ...

و بگذشت گذشت بعضی اندام هدانی و سایر اهل بیعت را که بکنند گرفتاری میآوردند و طماننا بیان میفرمودند : خلاصه تعداد خوارق حضرت ایشان قدس سره در حیزات کمال نیست و آن تعدوا نعمته الله لا تحصوها .. و هر کس زبان قلیل در شرف صحبت آن مظهر رب جلجل بوده انواع کرامات و خوارق عادت بروطای هرگز دیده قلیلی را بلی بسیاری .. و مشتاق نمونه هزاره است و کراماتش نه همین در حیزات ایشان در مودیت با مصالح عباد و هر چه بود بلکه از ابتدای غضوان جوانی که مستغرق در ذوق نفسانی است تا هنگام رحلت از دنیا فانی و بعد از استقرار در دار جودانی و فائده ذکر می شود معذرت و بر ملا به شعر، اعدا کردن نماز انا ان ذکره هو المکمل کریمه تفتوح ..

نقل جناب علامه سعید (عازمی) فرمود که در عهد حضرت سراج الدین مدنی کفایت در تربیه بیره مبارکه ساکن بودند و با چند کس در مسجد بیره مبارکه مسجد شغول بودیم و مرشدان راه شیخ عمر که در آغاز ریای شاب و کسب علوم و آداب و جلا بخشیده همکار بود پیش از درسی میخواند اتفاق روزی بغل محتاج شد در خدمتش به حوض (کاموسی) که الآن در پایین خانقاه مبارکه واقع و آبش گرم است عازم شدیم چون بیانچه محرمیم به شیخ رسیدیم که اکنون خانقاه و مدرسه است بصورت مراقبه توقف فرمودند عرض کردم چه جای توقف است برو فرمودند الآن مرا خبر دادند که این زمینهای خانقاه شماست و خرج و اسباب بنایشی در حق خود را آماده و مهیا است من هم با کمال حیرت بوجه ظرافت

عرض نمودم حضرت عمر بن روق رضی الله عنه شیطان لعین را در زیر ستون نهاد توفه حال او را ندیدم
 تران خود نهاده بودی با ارجا است ارجای کشف و کرامت میکند... حضرت پیرزادگان شیخ محمد
 بهاء الدین و شیخ عبدالرحمن قدس سره ازین گفتگو خبردار شدند و کیفیت با مشه را ازین
 استغفار فرمودند تفصیل را عرض نمودم یعنی خنده برایشان غالب گردید که حضرت
 سراج الدین قدس سره بشنیدن وایشان را طلبید و سبب شدت خنده که عارت ایشان نبود پرسید
 آن نیرین برج صفای نعم ابدالها و ابدالها در محضر پیرما از فطاریت و حیا جواب را باین گرا
 حواله فرمودند حضرت پیرما حاضران را استغفار فرمود... چون واقعه را در خدمتش
 عرض نمودم ضحیل سرور شد فرمود راست گفته و من بحال عمر غبطه میبرم زیرا در زمان خود
 ترویج عجیب بشریعت میدیدم و داده شده بود که حضرت مرا طلبید و آن واقعه را می پرسید
 و تشکر جواب مذکور را تکرار میفرمود: و فی الواقع بعد از آنکه حضرت ایشان را حضرت
 علی کرم الله وجهه و حضرت امام غزالی رضی الله عنه در بیابان مبارکه آن صفت حاصل فرمودند و با غنچه
 اربعه و ده نقه را بپا نمودند سنگ جمیع دیوارها نقه و در سه و صحن و نقه و بارگاه جهان
 پناه از همان زمین فراهم آوردند و احیای بجای دیگر روی نداد: و هر کس بنیاد این آستان
 که بیست و دو آستان است و خردوان در پای این جدران محبت بنیان و هادسان جلا شیرین را
 فدای یکجمله جهان میکنند مشرف شده باشد بمعاینه دیده که بعضی از سنگهایش که هر یک
 صحرای اسودند بر آن کعبه آمال و گوهر مقصود شدایان آشفته حال است در بزرگی و سطحی مثل
 حیرت است و چنان به تکلیف از آن ارض اخراج شده که غیر از تهیه آلهی از آن متصور
 نمی شود... و بر یک سنگ بخط فارسی نوشته شده بود (جای پیران) و آن خطر گر سفید
 در اصل سنگ با حضرت ایشان قدس سره در دیوار محراب نقه دفن شده
 و بر یک سنگ نماز لفظ (عمر) بخط عربی ثبت چون خط مهر موصود بود و غالب کنین
 اینجا و از آنرا دیدند و بعد از وفات حضرت ایشان قدس سره نظر کردم نموده بود...
 نقل جناب مولای مدرس مدظله ذکر فرمود که در عهد حضرت سراج الدین قدس سره حضرت
 بهاء الدین قدس سره تشریف بشهر ساوجبلاغ میرد اتفاق یک شب فریاد شرفکند را بقدوم
 مبارک مشرف میفرمایند و حضرت ایشان قدس سره در آن زمان بصورت درویش گیسوهای
 مشک فشان داشته بودند و حضرت بهاء الدین او را در ملازمت و الدامه گذاشته
 یک روز قبل از ورود بخضر تفرقه مذکوره حضرت ایشان قدس سره تشریف بدیبا می برد
 و جناب ملا احمد شرفکندی میفرماید که همیاباش یک مهمان عزیز با تبعه عزیز بدیبا تشریف
 میآرد و خدمتش را بجا و دل باید کرد زیرا که فضل حمیده اش از قدر بدر و غیر از خدا کسی
 نمیداند چه قدر است کور را بصیر و بصیر را کور میکند این را می فرماید و فوراً غالب می شود
 و آتش محبت را در دهان ملا احمد میزند که این در دلش بدیع الجمال از رجال بود یا از ابدال
 از کجا پیدا شد و کجا رفت دل ازین برد درونی ازین نهان کرد خدا را با که این با نرسد توان کرد...

بعد از آنکه آن حضرت وارد می شود شب حلقه ختم خواجگان و مجلس عشق بازی صاحب نظران منعقد شود چنانکه عادت طریقه علیه است مردم را نصیحت میکنند که هیچکس در میان ختم چشم را نگشاید چون ساقی می بایست جام را به گردش می آورد و محبوب بپیرهای پیرده را از جمال بر میدارد و ناله مستان و غوغای عاشقان بلند می شود در آن میان یکی دیده را می گشاید و از عقب دیده گشاید چشمش کور و این واقعه گواه صدق درویش مستور و حیرت افزای صاحب ملامت مذکور می شود آنجا باغبان فرید زمان مدعی ترهان در آن مجمع خیل نقص ازان شمع جمع عارفان و سلطان درویش نشان میکنند هیچ نشانی از دنیا نبینند بعد از مدتی میدید که حضرت بهادر الدین قدس سره از سفر حجاز عورت می فراید آنجا بان با جمعی کثیر بعنوان سفر بارگ عازم اورمان می شوند حضرت ایشان را در کعبه تشریف با استقبال ایشان میرسد چون چشم صاحب ملامت بحال بحال آن سلطان ارحام روشن میگردد فوراً مجذب می شود و از مرکب بر زمین افتاده فریاد بر میدارد که درویش موهوب بلکه گوهر مقصود به دست افتاد

المنة لله که غمزدیم و بدیدیم دیدار عزیزان و تعبیریدیم

۴ نقل حضرت مهر سپهر صدق و صف مرکز دایره علم در آن ساقی باده عشق خدا شمع عهد نجم هدی منظره طول اندر فرمودند دفعه حضرت وادرا به قدس سره تشریف بجوان رود بفرموده من هم بردانه وار ملامت فرستاد آن شمع جمع با هر الانوار و طفیل خوان کردم آن مجمع الاسرار بپورم در صحن مرور بمقبره عبود کردیم حضرت ایشان قدس سره زمان توقف و نظار بانبیا قرا فرمود چون بمنزل رسیدیم و حبیب بیک حکمران جوان زور بشفاعتی بی حضرت ایشان در شهر مشرف گردید روی خطی ببا و فرمودند که ای حبیب بیک یکی از اهل مقبره بایستی شکایت از ایشان بیکر چون بشنید گریه و زاری آغاز و بیان چگونگی آن را از خود که تصدیقت شوم آن شخص از متعلقان می بود و سبب به امری او را نقل رسانیدم و بعد از آن فرمودند ای حبیب بیک روحانیت ضعیفه نتیجه نامه حضرت نشان آنست که یک فال بر خشار دارد و از طرف نفع بابا جان و سبب فوتش طلق بوده تشکی از عمو زاریش میکند که در تنگست دید فوت کرده و نشان که وارث مالتش بوده اند احوالی برایش نگذرد اند فوراً حبیب بیک بمقتضی افتاد و عمو زاریش را خواند ملکیت را از ایشان پرسید گفتند بدو بیت درویشی است آن ضعیفه دیدند و داع نموده و ما را را حضرت ایشان قدس سره حسب الواقع فرموده :

۵ نقل نیز آن حضرت فرمود چون ملامت الکیم لاجالی بشرف سعادت زیارت حضرت ایشان قدس سره نائل و در سلک خاک گذران استان به رک داخل شد بعد از توجیه با دو فرمود که اثری در قلب نشان داده کردم علامت آنست که بخدمت حضرت فرغ عالم صلوات علیه سلم رسیده ملامت الکیم الفا کرد که من گم کرده را را چه راهی مقدار که در حضور چنین شاه عالم پناه هم رخصت شرف دیدار و دیده فقا را چه را که بحال آفتاب عالم تابناظر اندازانند

حضرت ایشان قدس سره فرمودند تفکر کن پس از تفکر بسیار عرض کرد بلی درست پازده سالگی دفعه
در رویا بشرف دیدار مبارکش فائز شده ام آنگاه حضرت ایشان قدس سره کیفیت خوابش را
بیان فرمودند ادهم تصدیق نمود

○ نقل و نیز آنحضرت فرمود در مملکت (همورین) در خدمت آن خازن کیمیای سعادت مسترق البکیر
نظر مرحمت بودم توجهی ازین جانب نثار فرمودند و در آنوقت تمنی فطرم این بود که از امورات دنیا
فاغرم و آنروز مراتب ادلیا تمکنم همین التماس دارم که همت بفرمایند نقاد ایمان را بی غش و غل
بمختصر حق عزوجل برسانم و در بار قیامت در روی سرایه داران سعادت بزر بار خجالت
مورد زهر و ملامت نباشم فوراً در جواب خطره قلبی من این بیت بر خواند (شعر)
غلام همت آنم که زیر چرخ گنبد زهره رنگ تعلقی پذیرد آراست
بعد از آن این آیه کریمه را بر زبان جاری یاتینیه الله اصطفیٰ لکم الذین فلا تکونن الا انتم مسلمون
و این غلام را مورد انواع تشکر و امید داری فرمودند (شعر)

دو جهان در عوض یک نگهت میدادم چشم مست تو اگر میل بسودا میکرد

۶ نقل و نیز آنحضرت فرمودند که حضرت ایشان قدس سره تشریف بشهر سمنج برده و این غلام را ملازم
شرف خدمت و گردستان را رشک گلستان جنت کرده بودند در آن اثنا جناب ملا علی محمد
نیریزی الاصل پیری کورک داشت بیمار بود بخدمتش آورد و تمنای رعی شفا کرد و عرض نمود
که ظاهراً سبب مرضش آنست که گربه حمله بر برده و خونا در پیاز این بیماری شده : فرمود
او را بردارید و بخانه اش ببرید انشاء الله سگی نیز حمله با و خواهد برد چون بخانه اش میبرد یک
پارچه گوشت بدستش میدهند اتفاق سگی بقصد برودن گوشت حمله بران کورک می برد
او هم صبح زده از صوفش می رود بعد از آنکه بهوش می آید کورک اشفا و این واقعه حیرت افزا
موجب از زیاده افلاک من مردم انجام شود :

۷ نقل و باز آنحضرت فرمودند که دفعه جهوری بخدستان مجادین و دنیا و فرادین بیکانه دشنام
و عرض نمود که عیالم را نش بسته شده همی بفرمایند شایده شفا یابد حضرت ایشان یک پارچه
نبات از حبیب مبارک بررون آوردند و با نگشت چیزی را اشاره بران نوشتند فرمودند
بیرتا زنت بخورد چون بدان زبانش عمل میکنند نورانی نش و امی شود :

۸ نقل و نیز آنحضرت فرمودند که صوفی محمد رضا البیج نقل کرد دفعه پیری هشت سالگی بخدست
حضرت ایشان قدس سره آوردند اصلاً نه پای رفتن داشت و نه زبان گفتن و نه گوش شنیدن
تمنی علاج در خدمتش نمودند حضرت ایشان قدس سره ان پسر را اندک در پیش خود نشاند بعد از آن
از او پرسیدند که شکر میخوری عرض کرد بلی پس بوجه تعلیم ضعیفی الفاظ برایش دگر فرمودند و آن پسر
در عقب تکلم حضرت ایشان قدس سره گویا و عقده از گوش و زبانش و واپاشی از بستگی ها و از
همت آن مجاهد الفقرا حسب المدعا داشت شعر

: و لیسع الکلم اسم حی بها الهوی لعاف صیغاً بادیاً بالکفایه :

۹ نقل بابا انحضرت فرمائی فرمودند کہ کدفا مصطفیٰ نام بیارہ مبلغ دو قرآن بطریق ظلم از احمد نام منسوب حضرت ایشان گرفته بود عصبہ اقامت فرمودند و رجا نمودند کہ رسم ظلم در حق منسوبین جاری نشود بجای نرسید تا فاطمہ بارک تجسید فرمودند کہ اگر محبت خدا عزوجل بد دل من عبور کرده باید ان دو قرآن را بکفنه خودش بدهند در ان انجن کسی زبان می گشاید کہ شفا عت نماید حضرت ایشان قدری میفرمایند (تو هم منجی اھی) فوراً سکوت میکند پس در همان شب کدفاں مذکور و داع این دار غور میکند بعد از درون می بیند کہ یکطرف بدنش سیاه شدہ نعوذہ بالله من معاداة الاولیاء

به مثل بنذر قطونا است دل درویش تا در سبب داد و در گستر ستم نه

۱۰ نقل جناب مولانای مدرس مدظلہ فرمودند ہنوز کہ بشر فجار آستان مبارک حضرت ایشان در مشرف شدہ بودم شب جماعتی از طلبہ علم کہ در صحبت ما بودند در حجرہ نشسته و بہ کربنا تب حضرت ایشان تکریم مفضل خود را آراستہ بودند یکی از ایشان گفت در ان شبی این محاورہ بحثم ظاهر دیدم کہ دیوار شبکی فتنہ و آن سلطان سیر کمال بہمان صورت و حال داخل حجرہ و کلمتہ مانزدیک شد ولیکن زورعا تب نگریید و علت قلت ترققش ان بود کہ احدی در طبقہ نشسته نفرت فرمودند ...

۱۱ نقل و نیز انجناب فرمودند کہ قبر انکحضرت ایشان در حجرہ انتقال من از قریہ شکستہ و انتظام در ملک ساکنان آستان کعبہ امید فرمودند روزی در مجلس طلبہ بحث از فضائل و مضامین تب حضرت ایشان تکریم میکردند ملا محمد گودر کہ ان شب صحبت و شتیاق در میان و گرفتار کند حضرت ایشان تکریم و عانم شرف زبانتان آستان شد بعد از بدی کہ از ان سفر سعادت اثر و اجعت نمود احوالات از او پرسیدم گفت چون حضرت ایشان تکریم مرا بعز قیدل نداشتند در شتہ اخلد و دارارت دگرگون صائم انداختند شب اول در صحن از من فرمودند خود را چندان بزرگ دیدم کہ گویا جہان از من بزرگ شود چون شب دوم متوجہم شدند نیستی بر معاضی شد کہ گویا بکتم عدم رفتیم بعد از ان در خدمتش انما من نمودم کہ اگر چه حال دیدم سکن دار بقا است لکن ترسم بغیر بنید از تعلیم آداب طریقہ اش بہرہ مند و بمنسوبیت این فاندانش سر بلند نمایند و فرمودند تعلیش کردم دانشش آنست زخمی بر سر دارد از ان پس والیم را در خواب دیدم کہ تم بدو رت باد شیخی بزرگ پیدا شدہ چرا بخودتش نمی روی شما ہم نسبت خود را بر کتیش اخذ و استفادہ کن گفت در همان شب مرا تعلیم فرمود کہ شما استعانہ بعد از چندی چون بخدمت والدہ ام رسیدم از او پرسیدم کہ آیا پدرم هیچ اثر زخم بر سر داشته گفت با سرش شکستہ و اثرش باقی بود ..

۱۲ نقل و نیز انجناب نقل فرمودند کہ بعد از ان شرف صحبت حضرت ایشان تکریم سراوان و خود از دولت دیدار ان محبوب و لذات گشتم روزی با جمعی از طلبہ علم زیارت حضرت اباعبیدہ

انصاری رضی الله عنه که نزدش قریب الحی واقع است رفیق بدارت صوفیه سر جیب مراقبت فرودم
حضرت ایشان قمری ص فرستند حضرت اباعبیده رضی الله عنه دست مرا گرفته در دست او نهادند
و شاه بران فرمودند که کار بدست اوست و بگذارد مرتبه ذکر با جمعی در کن حوض فلفه بار باره
در خدمت حضرت ایشان مشغول بودیم در آن واقع دیدم که حضرت شمع جمع انبیا صلی الله علیه و آله و سلم نورالان
مجمع ما گردید دست مرا گرفته در دست حضرت ایشان قمری نهادند و دست هر دو شان بوسه
را دم و بر دیده اشکبار نهادم بعد از آن بمغادر لطمه قلبی عرض نمودم آن که بود که دست مرا
بدست تدریس فرمودند آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود که تجدید عهد فرمود :

و هم باز دفعه دیگر در مشغولی دیدم حضرت شاه وقتبند قمری دست مرا بگرفت در دست
حضرت ایشان قمری نهاد : و باز دفعه دیگر حضرت شاه عبداله رهنی قمری بدین نسیبت
مرا بدست حضرت ایشان قمری سپرد و باز بار دیگر حضرت علی کرم الله وجهه مرا بحضرت
ایشان قمری سپرد و فرمود نگذارش پیش چون برخواستیم سوال کردم آن که بود درین مجلس
ص فرمود فرمودند حضرت علی کرم الله وجهه بود ترا بمن سپرد : و باز مرتبه دیگر حضرت
حسین رضی الله عنه مرا سپرده حضرت ایشان فرمودند باز سوال کردم آن که بود فرمودند حضرت
سید الشهداء رضی الله عنه ترا بمن سپرد و چند مرتبه دیگر این امر بمن فرموده اند :

۱۲ نقل و نیز انجذاب فرمودند دفعه در خدمت آن نائب رسول مدنی صلی الله علیه و آله و سلم برنارت حضرت
اولین قرن رضی الله عنه مررتیم روح نیت آن حضرت رضی الله عنه یک منزل حضرت ایشان را انتقال
فرمود چون بزیارت آن بارگاه بیک کامیاب و از نسج برکات بیدرغش سیراب شدیم
حضرت ایشان قمری فرمودند که آن سوخته شوق لغت و پروانه حال رسول خدا مرا
سفا ریش کردند که ترا بگویم (آه از حجاب قرب و عتاب محبت) و تا دلا مرتبه فرمودند
ترا انگشتم

۱۴ نقل و باز انجذاب فرمائش فرمودند در حالی که حسین غلغله بی بفرضیت اثر چهار رفته
بود روزی اقارب او در خدمت حضرت ایشان قمری خبر او را طلب کردند فرمودند در قریب
بیر رزم بجای حسین رسیدیم ضلع عاجز بود سبب اینکه بعضی نقدش کم شده است
چون ص من مذکور از سفر حج مراجعت نمود بزیارت حضرت ایشان قمری و شرفیاب گردید
پای مبارکش را بوسید فرمودند ارمای این را برای خود نگرانی بلکه سفا رشت کرده اند
عرض نمود بلی ، خلیل پاشا که یکی است از مشایخ طریقه نقشب در عزم کعبه صاحب
حلقه است مرا سفا ریش فرموده بایت را بوسم پس بحجوه ما آمد سوال نمودم که درین
تا یخ حضرت ایشان قمری خبر دارند که لغت کم شده گفت آری و قسم کرده بودم
فسم را سرت کردند چون باز بخدایت حضرت ایشان قمری رفت از سوال فرمودند
که کسی بالابنه و لباس سفید در مدینه منوره مقابل محفوف سعادت بود و در دیده گفت بلی
دستش را بوسیدم فرمودند او از اهل مغرب و شخص صاحب باطن است پس فرمودند

سیدین مدقام ابراهیم جای داشت اورا دیدگاه گفت بلی هر روز دست اورا زیارت می نمودم
فرمودند او از شخصی مذکور بالاتر است . بعد از آن فرمودند در کوچه غفات تنهایت دیدم و
اضطراب تمام برای غسل داشتی سببش چه بود عرض کرد رفیقان مرا به نگهبانی اسباب سفر
گذاشته بودند وضو شان رفتند غسل کردند بعد از آن من رفتم غسل کردم سبب آن بود ...
فرمودند شش هفت نفری در کوچه عرفه بر سر دکان نسبتی نشسته بودند ایشان را دیدی گفت بلی
لکن یکی را تعیین کرده بودند که نگذار کسی نزدیکیشان بشود بد جهت از زیارت ایشان
محروم شدم :

۱۵ نقل و نیز از جناب فرمودند چون حاجی شیخ محمود مردوخ مشهور به محمود رقی از سفر عجم باز آمد
و زیارت آن شهباز بلند پرواز و آن کاشف اسرار از سرازیران گردید در وضو مشغول
گذاشته بود که درین سفر اصل نظر حضرت درباره من نداشتند و در چند موقع استمداد کردم
مدد ندیدیم از پشت پرده ای که در یک ستم شکسته شد اثر ترحمش ایدو نکردم حضرت ایشان
قدس سرور و صاحبش فرمودند هر صدمه بر سر آمده استحقاق رفته الناس مجنون با عالم
سبب افتادند آن بود روز سابق نماز عصر نکردی گفت در نماز ترا ترک کرده ام
فرمودند روزی دیگر حتماً غسل داشتی غسل اضطراب کنی خیال داشتی تیمم نکن نماز
صبحی قضا شد گفت اگر کارناشایسته نکردم فرمودند در وضو چه ادا کردی زن
آزادی گفت وضویم باطل نمود فرمودند فلان زن طغیان او بود مینای فاضلش هرگز نکستی
گفت مقتضای سنگ طبیعت آن بود پس فرمودند روزی در وادی فاطمه معتمدی
خیال تعبیل نمودند سبب چه بود عرض کرد از راه طلی منزل دروشتند ... بعد از آن
فرمودند در طردن جای بلند مادر خدمت حضرت سید عالم صلوات الله علیه لم بودیم جمیع حجاج
پیش ما میگذاشتند ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و در آنوقت
ترا دیدیم بی ستر غسل میکردی شیخ مذکور صیحه زد و برین حال شد :

۱۶ نقل و نیز از جناب فرمودند یکی از اهل مغرب در مملکت خویش خواب می بیند تبص
در تنجی از خود را باین دربار شرفیت مدارساند و من احوال شخص عبدالرحمن نام که
در آن مملکت بوده و حضرت سراج الدین قدس سرگاز او را بیان فرموده از او پرسیدم
گفت من آدم مانده بود دیگر نمیدانم پس با او بمحض حضرت ایشان رفتم چون
بمخت عبدالرحمن نام بیان آمد حضرت ایشان قدس سرور فرمودند در ریاض سابق وقت
کرده عرض کردم اورا شناسی فرمودند سله رفعتش دیده ام رفعت در کوچه مطهره در دو رفعت و رجوع
خویش و کیفیت عجزش بیان نمود فرمودند در لیس و در صورشان چنین و چنان و در فلان
یک قریه هست کم آب است و آب را از بیربیرون بیآرنند آن شخص مغربه فرمایشهای
ایشان را تصدیق فرمودند و از اطراف این کرامات شادمان و از صلحان فاضل ایشان
(رباعی) یارب چه خوش هست به رمان ضعیفین به و طمعه چشم جهان را دیدن ...

بنشین سفر کن که بغایت نیکو است به رحمت پاکرد جهان گردین
 ۱۷ نقل و نیز انجناب فرمودند دفعه حضرت ایشان فرموده با جمعی کثیر در وقت شش روز در کنار نهی بون
 نماز مغرب را بجای میگردانند رکعت اول را تمام کرده در رکعت ثانیه حضرت ایشان فرموده
 پرواز میفرمایند تا انظر فی نهش می بینند حاضران در کمال حیرت و پریشانیه هر یک چراغی دست
 در عقب آن شمع جمع میزدند نور افشانی و پروانه ذات سما میروند می بینند که آن گل باغ معرفت
 و ادراک در دهان نمک و پر خار و فاش کافتاده و میخورد گشته ادرا بدوش گرفته بمنزل می آرند
 چون بهوش می آیند میفرمایند آن نماز مغرب کردم عرض میکنند بیک رکعت تمام کردند و در دهانی ناپید
 شدند بعد از آن نماز استکشاف آواز در خدمتش میماند میفرماید که در آن وقت
 حضرت والدین آمدند که مرا که میفرمودند که الان یا راهب گیک صاف درناهی بانه است
 و لشکر دشمن بگریز اصرار طه داده اند راه خلاص ندارد استمدار از ما نموده باید عجله فرماوری
 او بگفتی من هم اطاعت امر را چنان بسرعت نمودم که جسمانیم تابع روحانیم شد اللهم صل علی
 انحضرت به الم و کردند ادرا از چنگ دشمن بیرون آوردم و بهمت شیران بیشه تو حیدر میگردم
 فرایا اهد بیک می آید و این واقع را برای شما نقل می نماید پس در آن موقع حضرت
 ایشان فرمودند که فرمودند یا راهب گیک آمده ما جارا را میخواند :
 نقل و نیز انجناب فرمودند سیدتان موصی که حمید طلمه عدم و اخلاص و صداقتش
 مشهور و معلوم است در خدمت حضرت ایشان فرموده که هرگاه خود که چند سال است
 بهمان نیم نگاه میگردانیدم و دفعه التفاتی ندیدم در جواب فرمودند آنچه بود که در شهر
 موصی وقت عصر در زیارت حضرت نبی یونس علی نبیا و علیه السلام بودی در کمال شوق و
 بی قراری گریه و زاری میکردی و این غزل را میخواندی

ایروان تو طبعان دل انگار اند هر دو پیوسته از آن بر سر میارند
 نرگسان تو که خواب هم عالم بستند خفته گانند و لرزه زن بیدار اند
 گنج خفا تو دیدن نبود زهره مرا که زلف تو بر خفته سیاه اند
 ما هزاران نغمه خسته و ناکام دل کامیاب از گل روی خوش خوانند
 بر سر کوی خود اگر گریه مکن منع مرا زانکه گلایه چمن منتظر بارند

و هم فلان شب که کورکت ببار بود و صورت بیقرار بخت حضرت غوث ثقلین قریب سیدی
 حقیر نیز در خدمتش بودم بجای مانده بودیم مرا ندیدی فرماستند مذکور بگریه و زاری آمده سجاده
 حضرت ایشان بوسیده عرض نمود
 هر چه هست از قامت ناسر به پایم در نه تشریف بر بالاس کلاه

۱۸ نقل و نیز انجناب فرمودند که صوفی عبدالفتاح مشهور به افتخار گرگه پس در وقت
 عبدالغفرینام مادر را داهتم بود و عمرش به هشت یا نه سال رسیده چون حضرت ایشان
 تشریف به آن مملکت میبردند آن پسر را بخدمتش برده شفای آن درد به درمان از آن

طبيب جسم و جان می طلبید حضرت ایشان قدس سره را انگشت سبابه در سوراخ هر گوش
 او داخل و از زمینش بلند میفرمایند و بر زمین می زنند صوفی میگوید پس مرا کشت عبد القادر
 یک نداشتی می کند و میگوید عبدالغفر فوراً میگوید بلی سامعه شری و زبانش گویا می شود
 ۱۹ نقل و نیز انجناب فرمودند که عبد اللطیف نام بغدادی که از مغربین این فاضل است
 بتبویلات نفس و شیطان بازنی هم داستان و عازم طریق خدایان می شود چون خلوتی
 جهت ملاقات طرفین پیدا و معنی اولقه هفت پیر و هم می شود مدلول لولایان رای
 بر همان و به ظهور یافته دیدار آن خانه شکافته می شود حضرت ایشان بهمان حال مهمیب
 یک عصای در دست گرفته از طریق شکاف دیوار برای دفع آن عمل نامموار داخل می شود
 او هم از خوف و دهشت این واقعه هراسان و گریان و از آن خیال فاسد پشیمان می شوند
 ۲۰ نقل و نیز انجناب فرمودند عبد الله افندی بغدادی که از مشایخان صدقات بنیان حضرت
 ایشان قدس سره و شایسته صحبت در ایشان است نقل کرد که رفیع با چند کس از اصحاب
 زیارت حضرت غوث الثقلین قدس سره شرفیاب شدیم شخصی مندی را دیدیم در جوار
 پر انوار آنحضرت معکف نشسته و طاهر ادل سنگته و فاضل غنیمت بود سبب عجز و پریشانی را
 از پرسیدیم روی در هم کشید بعد از الحاح بسیار در دل را اظهار نمود که در مرتبه (چهارم)
 و خلعت را بطریق موهوم معمول داشته ام با معید الله بعبادت رویت جمال مبارک
 حضرت سید عالم صلوات الله علیه و سلم بهره مند و سر بلند شوم هنوز بدان شرف نایل نشده ام
 و در نادیده اشتیاق جسم و جانم در اعتراق است ماهم او را گفتیم که ما شجر داریم تحت گاه
 ارشادش در اورمان و فیض عاقلی در بسط جهان و تقوایش خارج از قدیان و
 صورت جمالی چنین و چنان است اگر حلقه منسوبیت او را در گوش جان و ضرور در حلقه
 درویشان او داخل و با آداب مرضیه انظاره علی نماند یقیناً دانسته تا پنج روز در مقصود
 حاصل و بخدمت حضرت فخر کائنات علیه السلام و الصلوات و اهل هواهی شد
 گفتا بهیهات صلاح کار کی و من خراب کی خلاصه خیل او را تشریف و آداب
 این طایفه اش تعلیم نمودیم بعد از پنج روز او را دیدیم در کمال سرور و انبساط و زینت
 بهجت و نشاط جمعیت فاضلش دست داده پرسیدیم چه پیدا و بگفت رسید که چنین
 آرمیدی گفت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا برشتهای هست خود کاران شدم
 پس هیئت و صورت حضرت ایشان قدس سره حتی لباسش را بیان نمود گفتا در روای
 صادقه دست مرا گرفتند و در دست مبارک حضرت میدادند آرمیدم الله نهاده و هر
 مطلبی که داشته باشم چون چشم بر هم می نهام حضرت ایشان قدس سره حاضر و صواب
 بیان میفرمایند من جمله در خدمتشان مشورت کردم که خیال دارم بالمره از مملکت هند
 هجرت و در راه السلام اقامت نمایم اجازت فرمودند بعد از آن بوطن خود رفته اهل
 و عیال را آورده در بغداد سکونت حاصل نمود و بنگار پیر از چهل چله دست بدست آمده از سلسله

۷۱ نقل و نیز انجناب فرمودند روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الاولی تاریخ هجری رسید و چهارده جمع در محضر آن نیر عالم تا شب نشسته و روزه دل در بسته بودیم فرمودند جناب قلا تا ریخ امروز را یادداشت کن که فرزندم نظام الدین دنیا صیه حاجی قره و فای نقین از خصوص امری استمداد از من می نماید ما هم فرمایش حضرت ایشان تکریر بر صفحه جان و دل نگاشته و چشم در راه داشته تا آنکه بعد از ماه رمضان سیر زاده سعادت قرین جناب شیخ نظام الدین سلمه الله مدینا تشریف آوردند از دسوال کردم که در فلان تاریخ چه استمداد از والد ما بعد نمودی فرمودند شخصی ضعیف از منم می نمود هر چند تخیلی می کردم تا شیری نکرد ناچار استمداد از آن فریاد رس با چارگان و انتقام را محمول بآن غوث زمان کردم فوراً خواب بر من غلبه کرد دیدم حضرت ایشان تکریر به سواری پیدا شدند و نیزه در دست گرفته بر بالای بام بلند می آمدند تا نزدیک من شدند پایم به پای خود آمدند و در راه دور بهان مکرر نشانده و بسوی آن شخصی را ندیدند چنان نیزه بسوی او حمله فرمودند که یکبارگی ریشم زنده گیش قطع دانست و جودش قطع فرمایند لکن آن شخصی دست خود را سپرده بر دستش زدند اتفاقاً اتفاقاً آن شخصی نیز واقعه در رویا و چون بیدار می شد زخم را بر دستش پیدا می نمود قریب سه ماه بر پنج جراحت دست گفتم و از تاریخ خاطر من دست برداشت:

۷۲ نقل و نیز انجناب فرمودند در آن سال که حضرت حاجی شیخ احمد تکریر تشریف باسلام بول برده بودند روزی در خدمت حضرت ایشان تکریر بودیم بصورت جواب محبت آمیز فرمودند پدر من چون من روز سبانی مطلع بود که میفرمودند روی خیر برای چه برادر من بکنید در فاطمه فدا که مقصودشان اوست ظن خود را عرض کردم فرمودند بلای ناخوش بنویس اطاعت و در زیدم چون آنحضرت از سفر خیریت رجعت فرمودند آن واقعه را در خدمتش سوال کردم فرمود در آن تاریخ خیلی بیمار بودم از مایه صحت پیران بزودی ضلعت شف و بعد از آن هر مطالبی را حسب الموعایا فتم:

۷۳ نقل و نیز انجناب فرمودند که دفعه در رویای صادقه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدیم دیدم روی خطاب بر وجه عت بیجیون یکی از منسوبان این خاندان رفیع ایشان نمودند و بعد فرمودند چرا چنین میگوی عمرنا بیست بعد از آن سوال از آن شخص نمودم که درین مده هیچ حرفی به ارباب در خصوص حضرت ایشان بر زبان نثار شده گفت غیر ازین که گفته ام حضرت ایشان از جمیع اولاد زمانه بالاتر است لکن هنوز حضرت سراج الدین تکریر ارشاد دیکه چیزی دیگر بر زبان جاری نکردم پس واقعه را بر ایشان نقل کرده گفتم یقین دانسته که حضرت ایشان تکریر مرشد بالاستقلال میبند ادهم از آن اعتقاد را دادم شد بعد از آن در سلسله باب که وصف حضرت ایشان تکریر بنا بنب سید البشر ذکر میوم بعد از مدتی این واقعه را در خدمت حضرت ایشان تکریر شرح دادم حضرت ایشان تکریر نیز واقعه دیده بودند که مصدق رویای من بود نقل فرمودند

شکرانه خدای عزوجل را بجا آوردم . . .

۴۴ نقل و نیز انجناب فرمودند که جماعتی بسیار مطلع بودند که در قضای الحجه در محضر ایشان قدس سره

جای می نختند بدست مبارک خود مقدار چهار پیاله آب در میان قویہ ریختند اتفاقاً جمعی کثیر از بزرگان و زاده کان صاف حاضر شدند بمقام دکریمه بیسبط الرزق لمن یشاء و جمیعہ پیاله چائے از آن قویہ مجرم مییضند بے اسکته آب در میانش بریزند بنوعی بقیم در قویہ مانده بود . . .

نقل و نیز انجناب فرمودند ملا عبدالغفار با بگلانی نقل کرد که در سفری جماعتی در خدمت حضرت ایشان قدس سره بودیم روزی در سنگلاخی منزل کردیم حضرت ایشان قدس سره

آیة لعلنا لهذا القرآن علی جبل الایة برضوان بقدر لاشه گادی سنگ از آن سنگلاخ جدا شد و به نشیب غلطید از انجناب نقل فرمودند در طرف دیگر آیة شریفه را تکرار فرمودند

مثل سابق از آن طرف نیز سنگ شق بویه بقدر لاشه گادی پاره شد از انجناب نیز تکرار کردند و آیة شریفه را تکرار فرمودند بر لقی سابق زلزله هدم در بنی احماری و اسکی سخت آن کوه

صاحب وقار انداختند و برین واقعه مردم بسیار مطلع هستند لکن فی الحقیقه تصرف در دل مردم ازین محبت تر هست زیرا سنگ را زنگ معصیت و کوه را خروج از طاعت رب العزة

نیت در وصف حضرت ایشان قدس سره چه بیکو گفته اند : شعر

نقول بتلو علی طه الکتاب اخو : و جبرئیل اذا ما کان رتله

۴۵ نقل جناب فضیلت مولانا ملا عبدالحمید که از خلفای حضرت ایشان قدس سره و امام خافه سعادت

بنیان هست فرمودند که دفعه فی ل کردم آبا بعد از احوال مشایخ چه طور میشود مدیک آن هزار کس رابطه این پیرا میکنند چگونه بر احوال همگی مطلع و ایشان از منتفع می شوند . . .

گاشکی شمه ازین حال که از بدائع هزار و غراب قدرت پرور رگار هست بر من معلوم می شد در آن وقت چون نظر بجلقه ختم که قریب پنجاه نفر میبودند نمودم دیدم حضرت ایشان

قدس سره بهمان صورت و لباس در پیش هر فردی از افراد اهل حلقه نشسته نبوی که فیلا اختلافی در بین آن همه صور نبود و صورت جسمانی او را با صور در حال فرقه چون آن واقعه

به عین الیقین مشاهده نمودم شکر خدا را بجا آوردم :

۴۶ نقل جناب سبحان ثانی شیخ سلیم تختی که از اکابر علمای زمان و از جمله خلفای حضرت ایشان

قدس سره و ساکن پا تخت کرت است ذکر نمود که اولاد او دارند اختتم و عیالم از غنا سیکر در خدمت حضرت ایشان قدس سره و عای برایش طلب نیام شاید حضرت باری جل جلاله بمنای دلایا

ما را فرزندی عطا فرماید دفعه در خدمتش اهل باشد بوجه طرافت فرمودند پس حضرت دکن منتظر احوال عالم هست چون بخانه عودت نمودم طرافت را که صدق محض میدانستم نقل کردم عیالم

مدتی سعی کلی نموده یک سرزین که لایق سمند خوش خرام آن شهسوار ایام و فریاد رس خاص نام باشد تسبیح کرده و هنگامی که من عازم آستان لدی پیر سنگر شدم بصورت نبوی کامل چند را

بر سر زین گفته ارسال نمود چون بجا آستان مبارک دیده را در شن خود را پرانه حال آن شمع

انجن کردم سزین را تقدیم نمودیم قبول فرمودند و در طریقه نهادند بعد از گفتگوی چندی بجا نب سزین
کرده فرمودند که صاحب این سزین او را سه سفارش کرده بعضی دنیوی و بعضی اخروی در سفارش
اطاعه لازم نیست که یکی اینست که منی فرزند کرده بلی فرزندش قبل از آمدن شاه موصود شده چون
مقتول شد او را به محمد شریف مستمکن چون رجعت بخانه نمودم و مرده را رسانیدم هنوز عیالم با در بجل
خود نمیکرد از بین نفوس حضرت ایشان در سر بهمان مدت حضرت و امیر العظام فرزند را علی
فرموده به محمد شریف مستمکن شد

۷۷ نقل جناب شیخ محمد عارف که خلف شیخ عبدالفتاح برادرزاده حضرت مولانا فالد کبره و اخلافی
حضرت ایشان است فرمود که محمد افندی بغدادی نقل کرد گفت وقتی در خدمت حضرت ایشان
بسبب که مشغول بودم قیض بر من عارض شد به غایت شدت دشت به سقیدان حضرت ایشان نگه
باده پیرشان از آن آستان را ستان گریزان و در کوه بیابان سرگردان شدم تا به (عقوبه) رسیدم
و در آنجا بدی آن مت حاصل کردم خبر دادند که آن مهرا ندر عقوبه را بقدم مبارک نمود و اهل آن دیار را
سرافرازند بهره و میفرمایند از آنجا نیز فرار کرده در بغداد ساکن شدم بعد از چندی خبر دادند که آن سلطان
سیر ارشاد از قدوم شریف بغداد را آباء و مردم را از برکات خدا داد و شایسته نمایند باز علی الرغم حضرت
ایشان قیض و از بغداد فراری و در نجف متواری شدم و در آنجا با بعضی اوباش یاری گرفتم و ایشان
بغیر از شرب خمر و سایر مایه های گاری نداشتند روزی در مجلس شرب می مرا گفتند اگر شایسته هستی
چرا هر مردی را یبغینی تو بخیش می کنی و اگر مرید نیستی چرا در شرب می با ما موافقت نداری من هم جواب
دادم که اگر از مریدی خارج شده باشم از مسلمانی خارج نشده ام تکالیف حکام شرع خاص مرید نیست
چون خلیه الحاج کردند که من می طوعا و کرها از دست ایشان گرفتم و قصد نوشیدنش کردم فوراً آن
پیر یعنی نه معرفت و آن ساعی هم محبت متوجه حاضر و زبان بنجر و تیغ من گشادند که ای سگ اگر
شرم از من نداری باری حیا از هندی بصیر و خیر نمیکند فوراً از فرط دهشت و هبیت به پوش شتم
و قتی که به پوش آمدم دیدم لاشه خسته ام را بجا نه عیوم برده اند گریه زاری بر من میکنند بعد از آن
تجدید عهد نموده و بصدق تمام رشته اخلاص و ارادت را در گردن جان انداختم و از سینه
و گریز که شیوه مردم نادان و شیوه غافلان تیرو روان است پشیمان شده توبه کردم (شعر)
ستیزه کردن با یار آن مثل دارد که تشنه چشمه حیوان بگل بسیند اید

۷۸ نقل جناب ملا خضر رواندزی که از اخلاف حضرت ایشان در سره میباشد فرمود که دفعه دربارۀ مبارک
در خدمت آن رانای هرا ریز رانی و فیض رسان قاصی و دانی عرض نمودم که اگر کاغذی به ملا محمد امین
خلف مرحوم حاج عمر افندی ضیائی ارسال و او را باین رحمت سرافراز و خوش حال فرمایند خلیه رسم زرگرگاری
و طریقه ک و چنین مجلسی را فتوح الباب مآرب دوجاهان است فرمودند نامه برایش می نویسم که در دنیا
از دنیا عاری بشود و چندی عمرش هم نماند پس این نامه را بدو نمودند
بسم الله یا اخی ملا محمد امین افندی سلام علیک و بعد صرت بین الناس افندی و صرت بهر درواکن لانا زلت و لافتر
اذا جاکت الملحق یقول لک یا عبدالله و لایقول لک یا افندی یجعل لک الفیض کما

بنا آتش کردن و تشریف بر آن
درست اندیشه کند و انبیا
تشریف بر چادر نادان
اندیشه گانی به توبه
بهر توبه و میوه عباد
بجلی

پس فرمودند توجه کردم آنچه خدا خواست همان می‌شود بعد از آن نامه را برای ادراسال نمودم و خودم مدتی دیگر در خدمت حضرت ایشان قیصره توقف نمودم چون عزم مراجعت وطن کردم حضرت ایشان قیصره فرمودند هرگاه بدان مملکت رسیدی بر دقتی ملاحظه امین بکن زمان و مکان برطن شنیدم که وفات کرده بغایت خزان او رفتم گفتند چون رقیه حضرت ایشان قیصره باورید فوراً محب و بشت بغایت شدت خیره داشت که بمنون وار گردید چندی نگذشت وینای فانی را دراع کرد و جان بجایان سپرد شعر

شمه خجری از تو چون اندر کف پیچید : بر وز عثر همچون لاله خون آلود بر خیزد :

۷۹ نقل و هم آنچه فرمود ، در حضرت ایشان در کوه سنگ از کان بیرون می‌آوردیم و هشت نفر هر یک به نیم قرآن به اجزه گرفته بودیم عرض نمودیم که دیگر سنگ درین کان نمانده اشاره به جای دیگر فرمودند چون حفر نمودیم کان سنگ بود بعد از آن طلب اجزه مستحضران در خدمت نمودیم نقد موجود نشد خفته مرا خوانند فرمودند فلان کسی بزیارت آمده و مبلغ چهار قرآن که اجزه مستحضران را موافق است هدیه آورده حتی زوجه خودش نداشته از داغ نموده و بایشان بده از آن شخص طلب کردم متعجبی گفت سبحان الله بغیر از خدای تعالی کس برین حال اطلاع نداشته

نقل و نیز آنچه فرمود روزی در محضران غیاث المصلحین ایستاده و گوش جان را بجهت الفاظ مبارکش گشاده بودم ناگهان فرمودند که محمود نام آگوانی حالا در حصار وفات است و سبب با خلاصی که باشد دارد تمامی همت از تو میکند آن کسست چون آن حاجی محمودی من از وطن آدم کمال صحت داشت او را ظن نبردم و صف آن محمود نام را سوال کردم فرمود شخص است ضعیف و رویش سفید و محاسنش عرض و طول چندان ندارد و تسویه اش کرده فانه اش در کنار قبره و یک درخت توت در پیش فانه اش است چون استمداد از شاخ کرده کانه استمداد از شاخ نموده در همین زهوق روح از دیو لعین نگهبانش شنیدم و بایان کامل بخدایش سپردیم : بعد از آن فرمودند که اشکی شیخ محوطا هر خلف مرصع شیخ بنی که حالا در مملکت خودش در فلان جا خفته و چنین سرف بر میان بسته بدین می‌آمد با وجود شیخ محوطا هر هرگز بزیارت این آستان نیامده بود پس بمده قلیل شیخ محوطا هر شرف زیارت این آستان منتظر و سرور با او یک نفر را دعای محمدر مذکور آمد چون از سوال کردم گفت بلی حاجی محمود در فلان تاریخ وفات کرد (شعر)

مست و محمود سراز خاک لحد بردار هر که لب تر کند از چینی صهبایت
۷۰ نقل جذب ملا عبدالقادر دیوانه که از برگزیده گان زمره عاشقان و از جمله علف حضرت ایشان قیصره و در محضر آن پیر معینه غزل خوان و بهوای جان بیغم از سوز دین است چنین ذکر نمود که در ایام شباب در دام حضرت ایشان قیصره گرفتار شدم بعد از آن که تمسک بنیل هدایتش نمودم به رضا و رغبت حضرت ایشان قیصره بفرمود تحصیل علوم بگوئی منجی رفتم چون مدتی را بنجامانم عهد وفادار دست دادم و در طلب تحصیل شهادت افتادم : گاهی

به نعم مشغول راحت و تن پوری و زانی بنظر حرام در دام دلبری بودم و هرگاه شیخ بیاد آمدی گفتی
 او چه میدانند که من ایام را چگونه میگذرانم تا روزی در حجه تنها نشسته بودم و از هم شهادت سرت
 زکر خود را بدست گرفته بعضی ضلالت بلبل بول آورده و خود را ملعبه شیطان کرده بودم و دیدم
 یک چوب بر زکرم زود که بدستم هست و ضلالت فاسد از فطرم محو شد و لیکن چوب را دیدم
 و زنده را ندیدم تا چندی ازین واقعه هون که عبرت پذیر و بعد از آن در طلب شهادت و کمال
 و دلیر شدم تا آنکه بدرد تیز داری پی در پی گرفتم گشتم لا بد به جانب بیاره مبارکه غارم و از
 و از سر کشی و نافه نایم و تا که کفیل علمم و یکباره در دام گرفتاری مبتدیت و مهمم و از
 مردم بیگانه و افسانه زبانه و مجنون و دیوانه شدم و اینجا بحضورش اجازت این نقل را داده
 و الا چند کسی دیگر نافرمانی کردند و بدین در گرفتار شدند تحمیر نکردم

۳۱ نقل و نیز اینجا فرمودند دفعه ملا محمد بیوری در پشت سر حضرت ایشان قدس سره
 ایستاده منتظر بود من در دل خطره کردم که در وقت بل ایشان نفع میبخشد در پشت
 چنانکه در توجیه وقت هست بعد از آن دیدم مقدار یک ذراع نور از من خجسته تبارک
 حضرت ایشان قدس سره وقت بل قلب او پیدا شد من هم بن خجسته رفتم نور را دیدم و دیدم
 چون من این را گفتم منقطع شد بعد از چند دقیقه ظاهر شد پس از چند روزی حضرت
 ایشان قدس سره دست مرا گرفته پرسیدند در کتب است چه طور است عرض کردم غمخیزم و غمزه
 آنچه فلان وقت دیدن آن نسبت بود :

۳۲ نقل ضرابه من احمد عرب که از ساکنان دیرم شام در ملک خود با من مشایخ
 این مسئله خالیه مانند ارشاد بوده و حضرت ایشان قدس سره او را بکشد پنهانی اسیر
 و بعد از آنکه مدت جارب کش استان ببارک محمود و دل دهن را بخدمت نفرات نمود
 حضرت ایشان قدس سره او را بکشد فلان وقت سر بلند و سرور و بارش را اهل ملک فروش
 روانه و آمدن نمودند ذکر کرد در آن وقت که دیوانه دار غفیه در ملک خود وار و رنج راه را
 اختیار نمودم هر منزلی که میآمدم و هر مسافه که قطع میکردم آن فانی کرات حضرت ایشان
 قدس سره بر من ظاهر میشد تا آخر الامر در قریه بیا و بیا که دیده معدوم را بدیدار با لایزال
 آن قطعه جمال ایند را در منور و گوش جان را در گوش جان را از لطف کلام نرسود
 هر بهره در نمودم حضرت ایشان قدس سره بحث تصوف مشایخ میفرمودند در آن اثنا
 عرض کردم یا سیدی قال الامام الزبانی لو تدرجهت الی الحجرة الیابسة لا حضرت
 در جواب فرمودند قال الامام دلت و کلن ما توجبه و نحن تدرجهت فافضرت گفت عرض
 کردم ان درفت کدام است که تدرجهت سبزش فرمودند فرمود درخت (نارون) است چوب
 که بر سنگ نازا بیاره هست خشک شد تدرجهت نمودیم در باره سبز شد حضرت ایشان
 قدس سره کشف این را را بر غیر حاج احمد فرمودند زیرا اصل این واقعه چنین بود که
 قبل ازین دیدم که آن درخت آنها را خشک شد و درخت زود ریخت در مردم تا سفید

نقل و باز آنجا بفرمود روزی بخدمت حضرت ایشان قدس سره رفتم طبعی در رفتن نشسته بود روی قلی بگذاشتند که شب با سلامبول رفته یک مسجد بزرگ در فلان جای واقع است و در پایین او یک سوراخ است الآن وضعش چون است عرض کرد اول آن حصار را بر حضرت پادشاه اسلام خراب کردند و الآن بر همان حالت باقی است بعد از آن فرمودند این روانا را در کجا خریدی گفت همه را اسلام بول اشیای عمرند فرمودند من باشا بودم بعضی را در فلان دکان در شهر موصل خریدی تبعی عرض کرد که فی الحقیقه چنان بود پس فرمودند اراده داشتی زود باینجا بیایی سبب تاخیرت چه بود عرض کرد برادر فرودم بزاع در ادم سبب تعویق شد فرمودند در مکتب تعلیم در برادر داشتی چرا محبتت با یکی باقی ماند و با یکی زود زایل گشت گفت در بین خودشان منی لغو نزاع پیدا کردند سبب نفرت من از آن یک گریه فرمودند آن درد که تعلیم شما کردم چرا امشب نصفش نخواندی و قصه نمودی که شیخ چه میداند تمامش بخوانده ام آن شخص سر غلبت در پیش افکند :

نقل و باز آنجا بفرمود فقه عبدالقادر نامی در محبت من بود یکروز در خدمت حضرت ایشان در مکره بقصه البچه رفته بود چون باز آمد نقل کرد که درین سفر زنی جمیل بنظم آمد اولاً بنا به منی شرع انور و خوف از اطلدع آن سرور ترک نظر کردم باز به تبلیسی ابلسی و فوط شهرت عورت نمودم چون شب هنگام شام بمحض آن منظوره خاص رجعت کردم فرموده ای احسنی چرا امروز از خوف خدا و این عید گدا اول ترک نظر کردی پس عورت کردی مگر آیه و نحن اقرب الیه من جبل الودید و کریمه ان الله رقیب عنید فراموش کرده فتح صحیح

برایش خوردند که سائیه نیکو داشت بعد از مدتی دیدیم که از نو برگ برادر و چون سائیه سبز و خرم شد
و آن سنگ نماز که سابق ذکر شد که لفظ عمر بر و منقوش بود سنگی است سیاه در زیر سائیه آن
درخت واقع است آن نشانش آنست که نقشهای چون حلقه برو هست : بعد از آن و قه
یکروز حضرت پشیمان قدس سره فرمودند برگ این درخت و خفتن برین سنگ شفای تب و لرزه است
زیرا که وقتی این درخت خشک شد بزرگی توبه از او فرمودند باز سبز شد دیگر از کسی معلوم نشد که آن برگ
که بوده ، آنکه حاجی احمد این نقل را بیان نمود پس معلوم شد که آن برگ خودشان بوده اند شعر
بادم او میرود عین الحیات مرده جان یا بد جواد تلقین کند

۳۳ نقل جناب ملا عبدالرحمن رواندزی که از خلفای حضرت پشیمان قدس سره بود و از مقبولان آستان
راستان است فرمودند رفعت در خدمت آن بجز رفعت و آن مجمع هر را رستاده و در نظار بودم دیدم
لطیفه قلب مبارکش بوسعت شرق و مغرب و جنوب و شمال متواتر طول و عرض پیدا کرد و در آن
وقت که تفری و آواز داد اعلای السموات و اعلای الارض و ملائکتهما و ملائکتهما شریف بعد ، شعر
دلش بجز نیست از نور الهی از ذلیق طره از نه تابا می ۹

۳۴ نقل جناب سید محمد امین غنی که از خلفای باوقی حضرت پشیمان قدس سره میباشد فرمود در ابتدای کار
بدرگاه عالم الغیب رسیدم و سخاوت نمودم که خدای تعالی ما را طریق خود را ازین سرگردان معلوم عین
و نماید : در رویا چنین دیدم که یکجمله مصحف شریف با دو کتب برایم آوردند و گفتند که اینها را
حضرت عمر برایت فرستاده بعد از آن عازم خدمت حضرت پشیمان قدس سره شدم چون بشرف
زیارت آن آستان مبارک مشرف گشتم مردم انبوه پیران و وار در خدمت آن شمع جمع انقباض
و فائز انوار کبریا ایستاده بودند هنوز که خود را بنظر مبارکش نرسانیده بودم فرمودند راه فلاخی را
حالی کنید که از ره میآید چون بغمت پا بوس بدو مندر بلند شدم فرمودند تا فرستادنند تا مدتی
بعد از آن مدتی گذشت شبی در خواب دیدم که سارا ت قریه (را عابدیه) در خصوص نقل کرد
من از قریه عنب بقریه مذکوره بامن گفتگو داشتند و من میگفتم اختیار در دست حضرت
شیخ است بعد از مدتی دیدم سارا ت کرام نام بخود حضرت پشیمان قدس سره نوشته
و ارسال داشتند چون حضرت پشیمان نام را مطالعه فرمودند با وجود من خواب را پیش کسی نگفته
بودم براهه فرمودند ای سید این کاغذ خوب نیست که پری شب دیدم چون نظر کردم جهت
همان مطلب نگاشته بودند من بعضی موانع را عرض نمودم و خود هم میل نداشتند چون جواب
ایشان را تخیر فرمودند دیدم بی میلی مرا اظهار فرمودند که ما ایشان سید هستیم از حضرت پشیمان
قدس سره دل رنج نشوند و امر بحقیق فرمودند که هرگاه ازین باب بشما گفتگو کردند برابطه مشغول باش
پس هر وقت الحاح ازین میکردند برابطه مشغول میشدم ساکت میشدند :

۳۷ نقل ، و باز آنجناب فرمودند درویش محمدی از همایگان من در چشم خفت گرفت
و چشمش نابینا شد چون من عازم زیارت آستان مبارک شدم درویش مذکور با من
روابطه آن طبیب باطنی دظا هر ما بن مسافر شد خفیه بمن گفت که مقدار چهار ریخت

که بگویند کمتر میکند بخدمت شیخ آورده ام بخيال خوش قیمت روا آورده بود من هم گفتم این را نام مبر
هر وقت لازم بود من بخدمتش میدهم چون دامن بوسی حضرت ایشان پس سره نصیب شد فوراً
بی مقدمه از من عا جز شدند و فرمودند که من با جره مداوای مردم نکرده ام تا تو قیمت دو ابرایم میآوری
من هم منفعل گشتم و در گوشه پنهان شدم اندک گذشت باز مرا استحضار نموده فرمودند با دروش چه کردی
عرض کردم چه کنم فرمودند برو از خانه نیک بیار و در پیشش بریز رفتم نیک از خانه آوردم
و در پیشش ریختم پرسید این را چیست گفتم نیک مبعوث و برینان گردید پس گفتم
برو چشمت بشوی چون چشم را شسته از او پرسیدم چه شد گفت تا سانه قریب شخصی را
می بینم بعد از آن گفت در آن وقت که نیک در چشم ریختی در خاطر خود گفت معلوم شد
که فرقۀ نقشبیه با فرقۀ قریه عداوت دارند غرض آنست با کمره کور شوم بعد از یک روز فرمودند
رفعه اگر نیک در چشم دروش غمی ریزی چون از خودش پرسیدم گفت احتیاج ندارم تا چشمم
روشن شده و مقصود ب حصول بپوشیت :

۳۸ نقل و نیز اینجا بود چون حضرت ایشان قدس سره مرا به قرینه (هیبه) که از توابع کرکوک است
ما مود فرمودند چندی در اینجا توقف نمودم مردم بسیار با من عداوت و اقامه آوردند حتی چند شب
بقصد قتل من بجهت بدر خانه ام آمدند از من همت پران فرصت نیافتم من هم نفقه
بابد گذرایی و بنیوان خود بخدمت حضرت ایشان رفتم اهلای مردم در جواب فرموده بودند
که باید از اینجا بپوش جان اگر نقل نمکند و اگر فاک صحن خانه خود را خورده اند در اینجا بماند
چون این جواب فرستادند بغیر از همت من غله که عاده کفایت ده روز نمیکرد در خانه
نداشتم و اهل و عیال خودم هفت نفر و همان زیاد وارد خانه ام میشد مدت دو ماه
و یا زره روز آن هشت من دوام و کفایت اهل و بیت و معیاد و اطعام فقر و آسایم
کرد بعد از آنکه آنهم با تمام رسید میدیدم خود آن کان که در صدر قتل من بودند به مقدم
الفت هر یک خدمتها میکردند و انواع زخیره بخانه ام میفرستادند :

۳۹ نقل جناب ملا عبد الکریم باشا که از محبوبان حضرت ایشان قدس سره و از معتکفان ایشان
حضرت نشانیست فرمود قبل از تمسک بدلیل مبارک پیر سنگیر گراکان در عنفوان
جوانی و ایام و طو آرزوی نفسانی در ناحیه کرستان ساز بودم اتفاقاً شبی در میان سیدی
نیکو و مهربان شدم و آن سید یک دختر صاحب جمال داشت چون وقت خواب آمد من دست و دختر
در زیر یک لحاف خوابیدیم و سید در وسط واقع بود نصف شب که بیدار شدم دیدم که محکم شدم
سید بر فراست که سجده کرد مرا نیز بیدار کرد که بیا با هم عجب بروم گفتم محکم گشته ام
و آب بسیار در دهت چاره چیست او هم دختر را بیدار کرد که بر فرزند آب گرم کن تا نهدنی
غسل کند و عجب بیاید پس سید سجده رفته و دختر خفته و در خانه غیر از من و دختر احدی نماند
در آن وقت نفس طالب و شهوت غالب شد ولیکن ما بین من و دختر در زیر همان لحاف
بقصد های یک نفر ضایع بود دیدم لحاف را از من برداشتند دهشتی تمام بر من نشست و از آن

خیال غافل شدم باز سر را غلبه کرده ناچار لحاف را بسر کشیدم آن خسته همچنان در خواب بود حرکت کرد و به پهلوی من آمد و آتش شوق بالا گرفت مهر خند الحام نفسی سرکش را باز کشیدم فرصت یافته بود غمان خنیا را از دستم برود غم فعل بد را ختم نمودم ناگاه کسی بانه را پشت مرا گرفت بقوت تمام فشرده از زیر لحافم بیرون آورده و بر دیوار خانه ام زد و از آن الم دردی قدری بهتر شدم چون نظر کردم دیدم حضرت ایشان قدس سره با آن حال در شان چون فور شد تا بیان خانه تا یک را روشن کرده و برابر من ایستاده اند من هم در زیر بار خجلت و انفعال هستم در پیشان حال فته همچنان توقف فرمودند تا آنکه بغیرم قضای حاجت افتاده را برگزافتم و به بلیز خانه آمدم چون قصد مرا جمعیت خانه نمودم در این فتم خلاصه قریب دو ساعت در آن در آن دهنیز سرگران گردیده به طرف که رو نمودم غیر از دیوار پیشم نیامدند در بیرون رفتن را یافتم و نه در خانه را پیدا کردم از فرط سرافرازان شدم عاقبت سید نماز صبح را ادا نموده باز آمد رویان دهنیز بامن رو چار شد بر رسید چه میکنی گفت آب گرم مرصود نشد و هنوز نماز صبح را بجای نیاورده ام از غرور آب برایم گرم کردند غسل کردم و نماز ادا نمودم ولیکن الم باز دیم تا مدتی باقی بود ...

۸۰ نقل جناب ملا یوسف متخلص بحجرت زکریا فرمود که دفعه چند نفی از علما در حضرت حضرت ایشان قدس سره بر خوان یغما طعام میفرودیم در آن اثنا رو علاء محمد صالح گردیسی کردند و فرمودند چرا خوب نمیخوری عرض کرد وفور در دراز خود دیم باز داشته حضرت ایشان قدس سره بسر انگشت مبارک ایشان بطرف پیشانی خود فرمودند که اینها در میگند عرض نمود بلی پس ملا محمد صالح برخواست دست مبارکش را بردید : حضرت ایشان تفصیل حال را از و سوال فرمودند عرض کرد وقتی که ایشان به پیشانی مبارک فرمودند گویا زهر کاسه سرم ریختند و آب صیات در وجودم آمیختند حضرت ایشان فرمودند حال من سرم بدرد آمد : و طلبه در محضر آن فطرت علم لدنی نقل و باز آنجناب فرمودند دفعه دیگر جمعی کثیر از علما و طلبه در محضر آن فطرت علم لدنی نشسته و دیده دل را در ولسته بردیم حضرت ایشان قدس سره نیز جهت حیای قلوب کتاب احیاء العلوم میخواندند اتفاقا کلمه را خارج از قاعده نحو بر زبان جاری فرمودند من هم در خط خود خیال کردم که اگر حضرت ایشان قدس سره بدان کلمه عودت و بر نهج مستقیم قرانت فرمایند بر کثوفاتش بیفهم اطمینانی حاصل خواهد شد بعد از آنکه دو سه سطر از آن کلمه بخواند و نموند باز قرانت را اعادت و کلمه را صیح البیان و در آ میان روزی فقط بجهن فرمودند که فلان کلمه را خوب خواندیم :

۸۱ نقل و نیز آنجناب فرمودند شیخ محمد صالح جباری استماع گردید که دفعه در رویان صادق بمقدار رمان آتی فی التام فقد رأی حقاً مجددت حضرت سید المرسلین صلات الله علیه و آله و سلم نام و قربیت در مورد پشته روان م

شرفیای گشتم و از وجد و حالت خود کلمه شهادتین را برین نسق بزیان جاری کردم اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمداً رسول الله و انک رسول الله را نگفتم بجدال انکه مبادا آنحضرت نباشد بعد از آن
 بمرواریم بشرف حضور حضرت ایشان قدس سره نائل شدم دست مرا گرفتند و فرمودند غایب را دیده بسلام
 نقل کن عرض کردم هیچ خوابی که بنوعی باشد ندیده ام پس آن فراب بیارم آمدنجا هل نمود ناچا حضرت
 ایشان قدس سره فرمایند که احوال واقع تفصیلاً بگو و زبان بیان فرمودند و فرمایش کردند در حضور آن
 سرور عالم صلوات الله علیه فانک تلک نگر حدیث مذکور را فراموش کرده

۴۲ نقل ضباب سید محمد سعید خفیه مرحوم مولوی فرمود رفته بزیارت آن کاشف الاسرار نهانی
 و مرآت جمال سبحانی در سرائیه عینی جادوانی می رفتم چون فصل بهار برسد و در هیچ جای خیار
 پیدانده بود مگر در قریه عنب در آن جا جستجو کردم بهر حال دورانه خیار بقیت زیاد از
 عمارت عزیزم و باریقی خود گفتم این خیارها بخدمت حضرت ایشان قدس سره می روم نکس
 اگر خودش کشف نفواید خیارهایم بده اگر خودم خورده بشم انچه نمیکنم و بکنش نمی روم
 چون بحضور آن صرافان دلتناز بهره مند و سرافراز شدم تا قریب فخر خوار خیارهایم رسیدند
 من هم نگذاشته زهدم که انچه را تلف کنم و آن حال اواران دادند که اگر فلان تاکه خیارهای مرا
 نمیدهی انکاه خیارها را بخدمت می روم

۴۳ نقل ضباب شیخ نوریف دگاشنای ذکر نمود که شیخ محمد آصف سرگتی نقل فرمود که از خدمت
 حضرت ایشان قدس سره بقصه الحجه رفتم در مجلس قائم مقام با قاضی الحجه کالمه میفرمودند
 در آن اثنا آدم قاضی قلیان را خدمت قاضی آورد او نیز قلیان را تقدیم حضور حضرت ایشان قدس سره
 کردند قبول فرمودند تا سه مرتبه قاضی الحجاج و تکلیف نمود آن گاه از دستش گرفتند بعد از آن
 فرمودند این قلیان بوی کفزار و میاید قاضی عرض کرد این آدم من گبر است ولی، حال کسی اطلاع به حال
 او نداشته و هم در آن سفر بخت فرقه بمیان آمد بخت هر قریه میکرد حضرت ایشان قدس سره برای
 هر کسی میل داشتی شفا عت میفرمودند و در باب قریه تا که سرگت شد حضرت ایشان قدس سره
 ساکت بودند بینش عرض که من منتظر هستم در باب این بگوید چه میفرمایند فرمودند سب
 بقربانی که شما با اهل انجا دار شفا عت ایشان بجزورت محول شد عرض نمود چه خواستی ایشان دارم
 فرمودند ایشان سید هستند و شما نیز از فروع آل شیخو بنا بر که هستی عرض نمود که داف من سیم
 اما درین مملکت تا حال کسی ندانسته :

۴۴ نقل جماعتی ثقات روایت کرده اند که چون حضرت ایشان قدس سره بسفر بغداد تشریف میبردند
 در قریب (بعقبه) شیخ محمد قره دعز عرض میکند درین منزل یکپاشد میفرمایند تو با حضرت
 شیخ عبدالرحمن آمده بلدت دارا کی بروم عرض میکند خانه فلان افندی که قریب مسجد وایت
 میفرمایند بایم بنظر افندی خانه بروم زیرا همه جا خانه عشقت چه مسجد نیست شیخ محمد
 از بی ناستی انجا خانه تخفیر سحر ساکت میشود حضرت ایشان قدس سره میفرمایند من با مردم و الا فرمودند
 بعد از آن به ضرورت ظاهری در روز در لک افندی توقیف میفرمایند شب سیم مردی صوفی عظم نام که در قریه

- حضرت ایشان قهر کرده میباشد مجذوب می شود و مکررا میگوید فلان کار و فلان کار دنیا واقع
حبيب افندی نام مامور تلگرافخانه متفرع العون و پریشان حال می شود و بتضرع و زاری به
ذیل مبارک حضرت ایشان قهر کرده نشیند و خود را در سلک مریدین این طایفه منتظم کند
و خودش اقرار می نماید که مدتی بیست و پنج سال است عمر خود را در شرب خمر و افعال ناشایسته
صرف کرده ام بعد از آن از عین انفاس پیران آن تلگرافخانه بی خشم و زکر و طاعت شد
بعد از چندین پیرزاده رشادت حضرت شیخ علاء الدین با بر حضرت ایشان در کس و نظر
بعد از تشریف پیبرد چون دارد بقبوبه می شود همان افندی در مقام احترام بیدار میکند
که درین مدت یکزن کرمانشاهانی برای آنجناب به تلگرافخانه آمد چون دیدم حال دل فریب دارد
بفریب نفسی اماره کار او را بوقت شام تا ضیاع نمود شاید شب صحبت او حاصل شود از هم
قبول کرد و رفت هنگام شام آن زن شیع بوعده خود و ناکرد و من آن کار شیع را میباید
دیدم حضرت ایشان قهر کرده بتجدد به درگاه تلگرافخانه است و فرمودند ای کذاب
میخواهی عهد مرا بشکنی ان العهد کان مسئولا اگر تو بمی فاسد نکنی فوراً مملکت میکنم
چون این را دیدم فریاد کنان گفتم آن فاحشه را در درگاه اندیند و از خوف و وحشت
ببخود افتادم چون بهوش آمدم روی آلوده و آن بت برگاه خدا و از مادریت استغفار نمودم
۴۵ نقل و نیز ثقات روایت کرده اند که عبدالفتاح بیک جوان روی بقصد زنا ضعیف را
بخلعت برده بود فوراً حضرت ایشان قهر کرده بتجدد حاضر می شوند و میفرمایند
اگر ازین خیال پشیمان نشوی مملکت میکنم در حال حیران و پریشان پشیمان
و گریزان می شود و ازین گونه واقعات بسیار استظهار دارد و لکن چون عرض مختصر
و ذکر بعضی از جمله عار است تحریر نشد
- ۴۶ نقل جناب ملا محمد حیدری فرمود یکی از طلبه علم که فقیه علیهم نام دشت مدتی بمرض بست
و لرز مبتلا و جسم خفیفش لکد کوب در و ببلاده بود در خدمت آن سر دفتر دیوان
خلعت شکایت زلت و علت دغای شفا و نظر رحمت نمود حضرت ایشان
قهر کرده فرمودند ای تب اگر او را بگیر بعد از آن آن مرض عودت نکرد و نظیر این
واقعه بسیار دیده دشمنیده ایم اگر ذکر شرف برج اربعه اقتضاست
- ۴۷ نقل جناب صاحب مله امین بخاری فرمود در شهر بخاری شریف یک برادر ششم از
مقربان حکمران مملکت و صاحب هرمت و هشت بود و آن حاکم با برادر خود عداوت
پیدا کرده از آن مملکت احوال جیش نمود بعد از آن حاکم قضای ربانی حکمران
از دنیا فانی بیرون و سریر سلطنتش سرنگون کرد اهل مملکت برادر را ندانند و افزاینده
و بر مسند حکومت نشاندند چون امیر تازه عداوت کهن را از تحریک مقربان برادر
رفته گمان برده بود ایشان را گرفته در طاب قهر سنجیده در عقب امر خودش روانه
شهر خدشان نموده و من در آن هنگام در خارج شهر بودم چون در آن فتنه برادرم

بقفل رسیده بود یک پسر کوچک داشت والده ام او را با بعضی نقد پیش من فرستاد و اظهار نمود
که اگر ازین مملکت سر بیرون نبری سواره بسیار معصیت افتاده به سرمی شوی منمهم فوار برادر
زاده را با پسر خودم برداشته بنا بسابقه ربطی که باشی محمد بلخ داشتیم در مملکت بلخ نهادیم
و بحر صیون در بین این دو ملک واقع است راه وصول به کشتی گم کردم و در انحال قریب سی سواره
به بدو و صحرا به صحرا معصیت ما جوانان و پریان بودند و مادر دوازده حیرت و هشت سرگردان
و الفیاض گویان دیدیم که یک ریش سفید نهدانی از دور بوجه رهنمای پستاده و دست مبارک
اشاره فرمود که بدینجا بیاید ما هم در عقب او رفتیم تا به سفینه رسیدیم ولیکن رهنمای غایب شد
و او را حضرت خضر گمان بریم پس ناخدا یان را از حال خود آگاه کرده داخل کشتی گشتیم مهلت
سواران رسیدند و اخراج ما را از ناخدا یان طلبیدند و ناخدا یان بر ما رحم آورد و حرف ایشان
شنیدند بمبارا کشتی را رانده و دشمنان بنا مرادی برگردیدند چون داخل بلخ شدیم و مکرر
صحبت شیخ محمد بلخی تنخی سفر را فراموش کردیم روزی واقعات راه را در فراموشی بیان کردم فرمود
آن کسی طائفان و آن کعبه طائفان و آن خان فیضات ایزد سبحان حضرت شیخ عمر عثمانی را
ناحیه اورامان است پس آتش شوق شرف حضرت ایشان قدس سره در دل دهان افتاد
از راه قندهار و هراسان عازم عقبه بدی این آستان شدیم تا بتوفیق ربانی وارد این کعبه مبارک
و آمانی گردیدیم هنوز داخل مجلس حضرت ایشان قدس سره نشده بودیم در دل خطره کردم که اگر حضرت
ایشان قدس سره درین انجمن است و از اهل مجلس جدا گشته باین غریبان نوازش و اکرام فرمودند
معلوم می شود که رهنمای بحر صیون نیز حضرت ایشان قدس سره بوده اند فوراً آن مجلس اعیان
از میان ایشان جدا و چند گاهی استقبال فرمودند و دست شفقت در گون اطاعت این بے
بضاعت آوردند چون نشستیم واقعات وطن و احوالات راه را گاه و دواغ بیان فرمودند
و فرمایش کردند اگر نزد شما یک کشتی نمی رسانیم سواران دشمن بهلکت می رسانند
و بدان که همان شیخ محمد نام بلخی دوزن حضرت ایشان قدس سره میباشد در سفر عربان بتاریخ هزار
سه صد و اربع و بیست و مجاز در آداب طریقه علیه نقشیه قدس سره ایدادها البهیه با فخر و عظمت
او را سرفراز فرمودند

۸ نقل حاجی محمد صالح که از اهل سیلانیه و مقبول سادات طریقه علیه است گفت در سفر حاج
هنگام وقوف بعرفه از رفیقان سیلانیه و از غایت تشنگی دست از جان شسته
چون غول بیابانی درین معینانی نشسته بودم ناگاه ستم نفر تلبس بلباس اهل و جلد
پیدا شدند و گفتند چه از اربابان بیامانده مگر از تشنگی طاقت رفتن نداری یک ظرف
آب بدهد داشتند سیرا بهم کردند و ما بن آمدند تا فیه ریان را بمن خوردند ولیکن در آنوقت
از بر پشیمانی خود تصد نکردم که اگر از بزرگان نیستند در وقت احرام تلبس باین گونه لباس
چه معنی دارد و چون از سفر حجاز رخصت و بزایرت کعبه العشاق دل را در مسرت و محبت
نمودم

نمودم حضرت ایشان قدس سره فرمودند آن سکه نفر که بودند که در توقف عرفه شما را رها شدند
فورا بخاطر آمد که از رجال بوده اند و من پای بدی ایشان را از دست داروام برهستم
و بخدمت بدی آن سلطان اقبال جبرافات و ضویرا قرین باهاات نمودم (شعر)
بمخفی که را بیدشاهدان در عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو بشم

۹ نقل و نیز حاجی مذکور گفت حاجی عبدالغفور سلیمانی نقل کرد که در مکه معظمه زارها الله شرفا
در خواب دیدم یک شخص حبشی پشت بدیوار کعبه نموده من هم و گفتم چرا این قدر جسوسه
هستی و کمال خشمناکی جواب را فرمود مگر ندانستید که قلب المؤمن عرش الرحمن و بعد از آن
در مدینه منوره زارها الله تعظیما در همین زیارت حجه سعادت شخصی را دیدم از بزرگاناش گمان کردم
قصه زیارتش کردم اعراض نمود در عقبش قدم بوجه عتاب فرمود که شما بشیخ عمرت بمن
چه کار داری چون از سفر هجرت و زیارت وطن و زیارت آن آستان دید و دل را روشن نمودم
حضرت ایشان قدس سره کشف فرمودند در مکه معظمه چه نذر یک برادر آن شخص حبشی یادگفت کند
و فلان شخص در مدینه منوره رفیق دگر دارد در حجه سعادت پنهان بود شما او را ندیدی
و من با ایشان فی الجمله برادر دارم و هر دو از حقیقتانند :

۱۰ نقل اشخاصی صفت ذکر کردند که محور پاشای جاف تمنی او را ذکر در خدمت حضرت
ایشان قدس سره میکند سیف و بندری من چشم بر هم نهاده است روز دوم سیف و بایه
بخدمت حضرت غوث الثقلین رسیدیم فرمودند اگر باین شرط وعده که ما می کرده و ناکند
تمنی او را و برایش میکنم عرض میکنند آری بعضی عهد و شرط در خدمتش نموده ام اما تو میدانی
اظهار رفقا انشاء الله عطا بجا می آیم پس عرض می نمایند که این تخم از کدام زمین بعلی آباد
سیف و بند از فلان و هر وقت متولد شد نامش علی کنی انشب پاشا بخانه من در دهان
حلیله اش صحبت میکند چون فرا فرود بمحض حضرت ایشان قدس سره می آید سیف و بند
که در خدمت حامله است اهل مجلس متعجب می شوند و از آن روز حساب رایا در دست می کنند
بعد از هفت ماه و نه روز فرزند مذکور پیدا می شود بخدمت حضرت ایشان قدس سره اظهار میکنند
حضرت ایشان قدس سره به محمد علی سمایش میفرمایند بعد از آن یک پسر دیگر موصوف می شود
نامش حسین میکنند بعد از او پسر دیگر پیدا می شود نامش احمد میکنند نامت دگر
زوجه اش حامله شود او را می کند و او بخود تا از خبر (افقا) اربعه می آید محمود موصوف را
سفارش نموده در خدمت حضرت ایشان قدس سره مصلحت میکند میفرمایند زهدت نکند
ازین را تر محال و مستعجب است و کل شیء عنده بمقدار دیگران زن حامله شد

۱۱ نقل جناب مصطفی افندرس ملازم که از خلف حضرت ایشان قدس سره و امیر دولتش نشان
فرمود و فقه قاندا در ضلعی فحش و دشنام بمن را و ضابطان عسکر جمع شدند و گفتند
اوعی ناموس بکن و بسلک افشاییت بدیوان هایون برسان ما هم مضطرب را برایت

مهمترین من هم گفتم در مکر افغانه خاطر علی بن مکر افغان حضرت شاه ضیا الدین قدس سره نورده
 سه روز نگذشت امر از اهل قبول صادر شد و با اهل و عیالش مجبوس تحت الحاقه مابین اهل جلیب
 کردند و بجای خود رسید شهر بس تجربه کردیم درین دیر مکانات با دزدی کش هر که رفتاد بر افتاد :
 نقل وزیر افغانی مذکور ذکر فرمود که سید ولد افغانی یوز باشی که او نیز از خلفای حضرت ایشان قدس سره
 و مستحکم در ملک در ایشان بود نقل فرمود که دفعه حضرت ایشان قدس سره تشریف بقضا یصله
 آورده بودند من از این عازم کر که کر که بعدم و راه از قطع الحاقی که راه محوف بود در وقت حضرت ایشان
 قدس سره نصاحت و غنی و همت نمودم فرمودند فلان آیه را در زبان کن ایشان الدبیر کت اسم (سلام)
 بخندیدست بمنزل خداهی رسید و چون بقریه اطاولی رسیدی در قوه خانه یکی را می بینی در وقت نشی
 رعایت ادب کن بعد از آن مایه امان و مقصود دل و جان را و ادای کرده در بطریق مودت نهادم
 چون بقریه مشایخ رسیدیم در آنوقت خانه شخصی دیدیم که حضرات از هر جهت استعدا با و میکردند و ضحکه
 خاصی و عام شده در دل فخره کردم که این مرد چرا خود را سوا عالم کرده خود را پیشم آمد و رسم را گرفت
 بجای طوتم برد گفت مکر سفارش شیخت و از ایشان کردی که از خطره طوتم غمی شوی از سوا ظن
 پیر هیز کن شهر بحشم عجب بنگرنگه مکن در طلق : که در وقت فدا میکنند در ادب باشی پس
 و کتشی را بدیدیم و اعتذار نمودم :

۵۴ نقل و باز همان مصطفی افغانی فرمود که عبدالقادرانی یوز باشی نقل کرد که دفعه در صلاحیت
 شریفی بخدمت حضرت ایشان قدس سره بروم فرمودند مگر زنده است نماز نمیکند عرض کردم بلی نماز نمی کند
 در آنوقت سیبی در دست داشتند فرمودند این سیب برایشی بپزد بخورد و بعد نماز ترک نکند
 و اگر نماز ترک کرد بقدر این سیب در پهلوش پیدایش شود حسب الامر حضرت ایشان قدس سره
 سیب را بدادم بخورد و تا مدتی نماز ترک نکرد بعد از آن تکلیف و زنده نماز ترک نکرد : بعینه
 حضرت ایشان قدس سره خوفیشی کردم پس پذیر نشد در رسم روز که نشست بقدر سیبی
 از پهلوش پیدایش هر چند اطباء مداوا کردند علیج پذیر نشد بمده کم بآن درو دنیا را و ادای کرد
 نقل فقیه کرم شهر زور گفت دفعه مقدار دوصد و بیست تفر گندم از خرم حضرت ایشان
 قدس سره در انبار کردیم و من انبار را دیدم حضرت ایشان قدس سره فرمودند قبول ندارم بغیر
 از صوفی کسی داخل این انبار نشود امید هست تا موعود بهار تمام نشود بعد از آن حسب الفرائض
 حضرت ایشان قدس سره خودم گندم از انبار اخراج نمودم تا موسم بهار مقدار شصت تفر بموافق
 دفتر از انبار بیرون آوردم و تسلیم آدم حضرت ایشان قدس سره و سایرین کردم هنوز بقیته
 در انبار مانده بود :

۵۳ نقل که خدا عبد الوهاب که ناظر این باب والا و مادر بخت منگداری فقر است روایت کرد
 که سالی مقدار دوازده مشت گندم در انبار مانده بود بعلت قلت آن را آوردیم و در
 هیچ جای دگر چیزی بجان نمی بردیم و مقدار آن نیز می بین دیدیم رفتیم که به آن گندم و ام را ادا کنیم چون

در انبار گشایم با وجود آنکه در اقل زره و کلید را با خود برداشتم بدویم دیدم که مقدار پنج نفر گندم در انبار زخمی موجود است و اقمه را بعضی حضرت ایشان قدس سره رسانیدم فرمودند اگر این سخن را پنهان میداشتی تا مدتی که آن گندم در دام میباشند بعد از آن هر کس از آن گندم بخورد سه سال میشد این فقه را نیز در محضر حضرت ایشان قدس سره ذکر کردند فرمودند درین عصر صمدل محض قلیل الوجود و نادر و این غله از فرمن عطای فدای قادر است چون حلال محض است بشهرت جمیع نگردد و درون را از زرع ماکولات ناموضی پاک نمیکند :

۵ نقل صوفی عبدالقانع مشهور بفتوح گرگ که در وجه تشبیه ایشان ازین نقل ظاهر و بسیار واقعیات غیره از او منقول و متواتر است گفت بعد از وفات حضرت محمد باقر علیه السلام در خطبه عید کردم که بعد از آن حضرت تروی دل در کسی نکنم و در اطاعت مرشدی دیگر نیایم چون قدری گذشت تروی و حجاب بدویم چون مدتی در خطبه وجود خود کردم دیدم بصورت گرگی مسخ شده ام از سره قدیم اعصابم بگردد میماند با دکان باز و دم دراز در کوه بیابان مانند گرگان میگردیدم و میچیدم و در زیر بارافسوس و محالیت بدرگاه حضرت رب العزه میخایدم که خداوند چه معصیتی بزرگ از من صادر شده که مرا بصورت گورگ مسخ فرمودی در آن حال بدویم ناگاه حضرت شیخ قدس سره در صورت شیر سیاه بگشایم حاضر شدند و فرمودند اگر رشته اطاعت ما را در گردن جان نیفتگی و مهر مهر و نثار سر رفت دل مثبت نکنی به نیروی بازوی خصم افکنی و قدرت سر پنجه شمشیر شکن

بیک جمله چون کوه سفیدی بی چهره است بهم بر دویم اگر چه رسیدیم پس رستی نگردیم رسانیدم از بالاس کوه به پایینم انداخته بخیزد گردیدم چون بهوش آمدم اطاعتش را ندیدم دانستم که انقباد بر میان جان بستم و در ظل هایش در آمدم پس ما بن عمر فرمودند که هر وقت همدا از حضرت ایشان قدس سره گفتم فرمودی بفرمانیه چون مدتی گذشت شیخ ظلم از من نموده و ضلیل و شام دار من هم بخیزد شدم و فرمودند که گفتیم عمر عثمان فرارس صدای شنیدم گفت بیا در عقب صدایم تا بکنی نه سریر و آن رسیدم باز الفیاض نمودم از آن طرف نهر آواز دادند گفتند بیا باز مخدو به بر من غلبه شد خود را در آن طرف نهر در میان مقبره اییم دیگر ندیدم از آن نهر عظیم بطور عبور کردم سوال از یکی از اهل مقبره نمودم که انتقام از قطع چه طور میشود گفت بیست و سال است من از دنیا به خرم بخیزد شیخ حضرت بود بعد از آن راه بیابان گرفته تا در مباره بار که بخیزد حضرت ایشان قدس سره رسیدم فرمودند چه از طاعت میخوانی گفت در دنیا بروج زنره بمیدان مرده باشد فرمودند چنان باشد صد و چند سال است که آن شخص مهر و گرام دارد عین گشته و سلب مردی از او شده و پیش از آن زن و بچه داشت :

نقل و باز صوفی مذکور گفت یکی از اهل علم خلی منکر حضرت ایشان قهر کرده بود و مرا بسیار از نیت
میکرد تا چار تشکی در خدمت حضرت ایشان قهر کرده نمودم فرمودند تا بیت و نور در دگر عود
مانده من هم عاب را در خاطر یاد داشت نمودم روز بیت و هشتم مریض و روز بیت و نهم
از دنیا فارغ شد :

۵۵ نقل جناب سید مصطفی رباطی که از محبوسان حضرت ایشان قهر کرده و منتظم در ملک و فاکشان
فرمود در هنگام آغاز شب که شغل تحصیل علوم و آداب بودم به حال محبوس مجازات مبتلا
و از سوزان عشق گرفتار انواع درد و بلا گشتم چون آشفته و پریشان گردیدم که دست
طلب از علم و ادب باز کشیدم و عمر گرانیدار را در جهالت و ابلهت میگذرانیدم با آن
در رسیدن به شرفیاب حضور حضرت ایشان قهر کرده شدم چون بعد از غریب نوازی
مرا در مقابل خود نشاندند و اکرام و تعلق زنا را فرمودند در دل خود گفتم اگر این شخصی
بر وفق قول مردم از جمله اولیای کبار و واقف به راهت من بزمان دل در خود رها بود
اظهار و تمنا و دای فاطماتی میکنم پس قلب از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
تا حضرت سراج الدین قهر کرده هر اولیا و را که نام و نامش شفیع آدمیم و طلب علاج
در دل کردم حضرت ایشان قهر کرده در خطاب در شخص دیگر در ششتم با و فرمودند بعضی کس
اولیای سلف را شفیع میکنند نمیدانند ایشان نیز احتیاج امر را بشیخ زمانه حواله نمود
زیرا که او مبتدع عصر خودش میباشد چون این را فرمودند دانستم که هر مانع الفیض طلوع
یاخته بعد از آن با همان معنی طلب فرمودند که بعضی کس خود را به بعضی امر مثل محبت
محبی گرفته و با خنجر کار را بر خود دشوار میکنند اینقدر شعور ندارند که ضیال خود را
صرف علوم و معارف آداب دین و نظر در غرائب صنایع پرور کار نمایند اوقات
خود را صرف ضیال بی فایده می نمایند تا عاقبت آن امر در وجودشان مستحکم
می شود و از خواندنشان با برادر و دای در خود ندانند چون این کلمات را شنیدم
نمودم عرق محبت و ندامت شدم پس بانگ مدتی دل محبت من را خالی
از ظلمت انضیال و بنور محبت جمال بهیال خود مالا مال فرمودند (بیت)

عشق آمد و کز خانه خالی برداشته تیغ لایالی

۵۶ نقل و نیز انجناب و مورد که در سفر ناصیه (زهاب) در خدمت آن بزرگوار غایب
و در سفر و پروانه وار بگردان شمع جمع الکابر را بر بودم یکشب ضیال اتفاق افتاد
که در صحن منزل حضرت ایشان قهر کرده صبی کردم در بین من و حضرت ایشان یک
پرده صلی بود من هم در فاطمه گفتم حضرت ایشان قهر کرده شبها نمی خوابند
اشتب غنیمت است در جوار پریش زنده دار تا موعد صبح بیدار و عبارت
این طایفه در انتظار بستم من سر فر بردم و شروع در شغل معمولی خود کردم چون بعضی

از شب گذشت دیدم شخصی مشکل و مصیبت ریش سرف دار و عباى سرف در بر کرده بصورت ناصحی مشفق
پیشم آمد و گفت این شیخ که تابع او شده مرشد کامل نیست و ظلال و ظلال در مملکت خویش مرشد
کامل هستند و آن روکی را می شناسم خبر از ارشاد دهند لکن اعتقادم بحضرت ایشان نماند؛
و در آن واقعه قصد کردم که بواسطه خور مرا جمع کنم قدمی چند رفتم با وجود گفتنم اگر اعتقادم فاسد
گشته آخر ولی نعم هستند شرط و فایده نیست که بی استیذان حضرت ایشان نکرده
بروم و بخيال خود وضوء نداشتم بعزم وضوء بکنار حوضی رفتم دیدم شایطین بسیار برین
مجموعه کردند و حمله آوردند که در حوض اندازند در آن حالت متحیر ماندم و با وجود گفتنم قبل از این
استمداد از حضرت ایشان نکرده میگردم حال پناه بیک برسم چون شایطین بر من غلبه کردند
ناچار ماندم استمداد از حضرت ایشان نمودم فوراً انداز شایطینها بلند شد و بهر طرف
فراری و متغایر گشتند و حضرت ایشان نکرده از پی پرده با واز بلند فرمودند
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من هم با واز آن شبها بلند پرواز بخود باز آمدیم چون
صبح شد فرمودند نزل یک بود ریش سرف خلل در اعتقادت پیدا کند آیا استغافه مرا
شنیدی :

و هم در آن سفر خبر بحضرت حضرت ایشان نکرده آورند که حسن نام از طرفه قاهره
رشتام به پدر سید محمد سعید نام داده فرمودند اگر مطلق گفته باشد شایطینها صلوات الله علیه
میآید و کافرم شود و الا آثم پس فرمودند اگر سید محمد سعید نتواند انتقام از و بگیرد
از دانتقام میگیرم اگر چه عقید مولوی در مقام شفاعت عرض نمود که ظلم از طرف سید بوده غضب
حضرت ایشان نکرده تسکین نیافت بعد از سه روز ما از حکومت ایران آمد حسن نام
مذکور را غارت و متاع غریب او را برده عبوداً لظلمتیش کردند بعد از آن حضرت ایشان نکرده
تشریف بقریه دگر بردند در آنجا حجه جهت حضرت ایشان نکرده میآوردند حضرت
ایشان نکرده فرمودند این حجه غلام است چون به تحقیق رسید مال چندین تنی بود
مبلغ یک مجیدی پیش ما در صیدان رستادند و فرمودند از اجرة یک شب این حجه قبول کند
اتفاق من و چند کس دیگر آن شب در همان حجه در حضور حضرت ایشان نکرده ماندم
قریب صبح بیدار شدم حضرت ایشان نکرده بجاوه از من طلب فرمودند بجاوه را
برائش نهادم تا بعضی سوخته شد و بخدتنش رادم درست گرفتند و رد فرمودند چون
نظر کردم کانه آتش ندیده مثل اول شده متحیر ماندم باز آن بجاوه را برائش نهادم
و صوم چند نفس از آن خوردم و تقسیم نمودم چون برب گفتمند باز رد فرمودند
دیدم چون دفعات آتش سوختن بردنست و بر فال اول باقی است غرق عرق تعال
شدم که گویا استراحت بحضرت ایشان نکرده میکنم در کمال صیرت و محبت باز بجاوه را
برائش نهادم و خود چند نفس از آن خوردم تا گسترش ساقط شد و نظرم

عقبش انداختم چون بر لب گرفتند دیدم نه آتش ماند و نه درد باز رد فرمودند چون نعل گرم بحال اول جا گذاشته سرسپه شدم فرمودند شیخ حسن را بیدار کن تا جفا را آتش زند چون او را بیدار کردم فوراً همان جفا را بر آتش نهاد و تقدیم حنظل بکشت نمود بقاعده میوضعت پس امر بمن فرمودند برو غسل کن چون از حجره بیرون آمدم و بحال خورنکر گرم دیدم محکم شده ام و ندانسته بودم در آنوقت از شدت سرما آن سردخانه که آب مهور آن قره بود یخ شده بود ناچار در حایر جمعه را انتظار ماندم تا یکسری از اهل دهکده بیاید و آب گرم را بمن بدهند تا حضرت ایشان تذکره از داخل حجره ندا فرمودند که برو عبد الوهاب بیدار کن آب گرم را بشما اعلام کند چون که خدا عبد الوهاب با من آمد و از حایر دور شد سرسپه گرم را بمن نمود گفتم شما چگونه این آب را دانستی گفت وقت شام سپهپار اینجا آوردم و این آب را رسید و دیگر پیش کسی نگفتم ام که در اینجا آب گرم هست بعد از آن بمحض آمدن عورت نمودم فرمودند نمیدانی طعام دست جنب نیکست :

○ ۷ نقل و باز انتخاب فرمود بعد از نماز صبح از قره گویان خارج شده و بصلاحیه می رفتم مقدار یک ساعت راه طی کردم بسید مصطفی نامی که از طلبه علم بود و بحضرت ایشان قدس سره قرابت داشت ملاقی شدم پرسیدم از کجایم آئی گفت از قره سرفقه که در قرب صلاحیه واقع است گفتم چه وقت آمده گفت بعد از نماز صبح نمدیش کردم زیرا که من مقدار یک ساعت راه طی کرده بودم و آن مقدار چه ساعت راه بیشتر آمده بود چون بقره سرفقه رسیدم از ملا محمود نام استادش پرسیدم او هم گفت بعد از نماز صبح آمده و از آن واقعه حیران شده منکهار مرا صفت باز پسندید مذکور شد که حاصل شد سوال این واقعه عجیب از او کردم بعد از الحاح زیاد گفت درین راه ضعیف فوف شدیم دیدم نائب حضرت فی البشیر ضیاء الدین عمر قدس سره و جماعتی فرمودند ای فرزند من شما هم من ترس چندی با من همراه بودند باز از پیشی دیده غائب و خوف بمن غالب شد باز پیداشدند و در دادگ فرمودند همچنان گاه گاهی برین ظهور میفرمودند و از برکت حضور حضرت ایشان قدس سره ندانستم راه را چگونه گم نکردم و در همانوقت که شما دیدم با من بودند فوراً غائب شدند :

نقل و نیز انتخاب فرمودند که سلیم بیگ دلی یکی را از مردیان حضرت ایشان قدس سره ازایت کرده بود هر دو چشمش کور شد بدار اسلام بغداد رفت و معالجه زیاد نمود فائده نداشت چون از اطباء مایوس شد و دانست که اثر دلربایی در میان خداست عازم بیابان مبارک شد ناگاه خبر وحشت اثر دهشت افزای وفات حضرت ایشان قدس سره و لهاریا پریشان و دید ما را خوف افشان کرد

○ ۸ نقل و باز انتخاب فرمود که ابراهیم آغای پالانی اقرار نمود که دفعه یکی را از مردیان حضرت ایشان قدس سره که از عرب جبور بود نرم و جویب کردم هر دو چشمش کور شد ندانستم از چیست فوراً عوام با چند کس دیگر ما خود آوردم در بیابان مبارک که بشرف زیارت و طلب عفو و رحمت نائل شدیم

از دور که مراد دیدند فرمود چرا فلان را زدی دامن عفو شده گرفتم دست مبارک جبر چشم مالید یک چشم ثقیان
و یک چشم پنهان کور ماند شعر گریه پنهان بچه فیل میخوردی تو گوی از دست فلان جان بری :
۵۹ نقل نصر الله بیگ که از رودسای مروان است و از عقیدلان حضرت ایشان قدس سره چون در سلسله محبت
و ضیاء سبحانی گرفتار و از به مال دنیا فانی دست بردار و درین آستانه مبارکه خاک را شد
حضرت ایشان هنگام آمدنش از وعاضه شدند و فرمودند چرا آمدی او هم عرض نمود که اول ما را بلام می گویی
و الآن بخواری می رانی والله کوه کنگر زامنست دست و خود بزرگ بیستیم بعد از آن نامدی خبری
از او نپرسیدند و او هم در کمال سوز و گداز زبان عجز و نیاز می گفت
ما بلام تو گرفتار روند از ما بیزار تو ز ما فارغ ما شیفته و شایسته

ما هم سبب آمدن و پریشانی او را پرسیدیم بعد از الحاح بسیار گفت قبل ازین حضرت ایشان قدس سره
بودم ولیکن نه مخلص بودم و نه معتقد : شب و روز در هوای جمع مال و دل را از غرور و حب دنیا
مالا مال ساخته بودم روزی بمزرعه خود رفتم چند کسی را تعیین کرده بودم که درو می کردند
چون نزدیک ایشان شدم دیدم حضرت ایشان قدس سره بهمان حال دل فریب در میان مزرعه میگردند
من هم در صیرت و دهشت افتادم و بجان آنکه باوا اشر شیطا طین شد بعضی استعاذه کردم و
معتزاتین خواندم غائب نشد بعد از آن حقا و انرا کفتم که ان عامه سفید در میان شما میگرد
کیست ایشان ان گفته من سرا سیم گشتند و مرادیدانه بنداشتند جواب دادند که چه بیفای
عامه سفید گوی است گفتم شامی بنشین پس از خوف و دهشت هراسان شده ایشان را بجا گذا
ودرویی اگر چند کسی بعلف جدید فرستاده بودم روی بسوی ایشان نهادم چون نزدیک شدم
باز بقوارسابق دیدم حضرت ایشان قدس سره در میان علف زار میگرد سوال سابق ایشان نمودم
جواب مذکور هم دادند و برنجیری وی چنبره زانستم کردند باز تمسبث بقوارساق آن نمودم و نزدیکتر
شدم ناگاه حضرت ایشان قدس سره روی من کردند فرمودند مگر کردن مرا نمی شناسی من عمر هتم شیطا طین را
چه یار که بشکل من متشکل شوند چون ایرضا برآشیدیم از شدت جذب دیوانه وار خروشیدیم ۱۰۰۰
بهر حال خود را بنی نه رسانیدم از هر طرف بر من جمع شدند چون برادرانم فریاد و اضطراب مرادیدند دیوانه
دافسته در بند و زنجیر کشیدند فریاد برآوردیم که دیوانه نیستم و لاگ را بیاورید تا کاکلم را بتراشد ..
و آب بیاورید و وضو آب نرم و نماز ظهر را بجا آوردم ایشان هم باین سخن دل فوشش شدند و کاکلم را ترشیدند
بهر حال نماز ظهر را ادا و از بی آرامی رو بجهت کردم در عقیم افتادند که اگر بمبذن نیستی چرا وحشت کردی
و روی بجهت نهادی گفتم راست میخواهند حضرت شیخ عمر قدس سره مرا اسیر فرمودند باید الان به مبارکه مبارکه
بردم تکلیف کردند که باز گرد و از اسواری برو و چند کسی همراه خود بر قول ایشان را قبول نکردم
و روی براه نهادم انشب خود را بقریه کال رسانیدم فردا اسپ را در راه بمن رسانیدند تا وجود هفت
خود را بنی کپای مبارک شرف یافتیم :

۶۰ نقل جناب سید محمد صالح الجبلی کہ از مضمون حضرت ایشان قدس سرہ و جہاد راستان او
 مشہور زبان است در حالت تحصیل علم بسیار متکرم شاہجہانہ بود بلکہ بتسلیم دم از
 انکی حضرت شاہ و حضرت غوث دساتوسات طرائق قدس اللہ ہر اہم عز و ہرج
 شیخی رامی یافت مجاہدہ اومیشانت ہنگام تکمیل تحصیل بعزم قرانت واخذ اجازت
 از مولانای مدرس مدظلہ چون مرغان غافر از دام با کال زیر کے و دانائی خود را درین دام خدائی
 انداخت اولاجبارتی کہ با سار مشائخان کردہ بود در خدمت حضرت ایشان قدس سرہ
 بعلا آورد از ہر باب کہ سوال نمود بعلم لدنی حل اشکالشی فرمودند تسلیم شد تا عاقبت
 قہرا بسلسلہ اطاعت و انقیادش در آوردند : سید مذکور حکایت تسلیم خود را
 چنین نقل کرد گفت خفیتہ حضرت ایشان قدس سرہ وعدہ دادہ بودند کہ تا سہ روز
 دیگر تصرف بدو منہ نامیم کہ سبب ازعان دلش بشد روز سیم در دفعہ ثبکہ نشسته
 بودیم دیدم نوری چون شہاب ثاقب ظاہر شد اولابر ضلیفہ ملا عبد الرحمن افتاد
 دستقاو : بیسی ملاحمد دریانی را گرفت اہم بیقاو بعد از ان مرا گرفت مجذب
 گشتم وار شرم و ضحاکت صمیمہ واضطرار برفاسم و حجوہ مولانای مدرس فتم خود را
 پینہان کنم حالتی بر سرم عارض شد کہ دست از جان شستم و بعضی جوارہم فالج شد
 طلکد مدرسہ بر من جمع شدند و بر حال پریشانم رحمت آوردند و حضرت ایشان قدس سرہ
 بہ حال شہاہم مطلع کردند چون تشریف بر بالین ہمار خود آوردند در حالت من مشغول
 رابطہ شیخی دیگر بودم کہ با اعتقاد من ناقص بود چونکہ شنیدہ بودم کہ رابطہ ناقصان
 سبب نقصان وجد و برکت میشود عاقبت چون طریق فلاحی نیافتم ناچار تفرع
 کنان دست تمنہ بذیل عنایتشان گرفتم و انقیاد گفتم پس ہر عضوی از اعضا نام
 و امر باطلاقی می فرمودند نجات می یافت تا بامرہ بخاتمہ دادند و طوفی تسلیم و انقیاد
 در گردن جانم نہادند :

۶۱ نقل است و بابای و گاشیمانی گفت عبدالرحمن نام برادر من با من نزاع در آمد و ضلی از تم
 کرد قصد نمود کہ در دیوان حکومت شاہ شوم باز پیشان شدم و رجوع بخود مت
 حضرت ایشان قدس سرہ نمودم در مقابل ایشان دم چون بنظر کردند فرمودند چرا عجب
 و کہ عاجزت کردہ عرض نمودم چنانکہ میدانند عظیم میدانند کہ عا جہم کردہ فرمودند
 انکہ ترا عاجز کردہ چنانشی عا جہ کنم لذت از عمر خود ببرد خود را پیشان شدم رشتی
 بدیدم والا ان گفتم شاید ضرری با دہ نہ سازند فرمودند تیر از کال گذشت چون
 مرا صفت بخانہ نمودم دیدم برادر من از شاہی درخت پاین افتادہ و یک بازویش
 و یک رانش از جہای رفتہ تا مدت شش ہفت ماہ بان رنج مبتلا شد عاقبت رانش
 تمامہ شد و لیکن در بازویش سستی و بے قوتی باقی ماند :

۶۲ نقل جناب ملا محمد سلیمانی فرمود هر وقت که برایت حضرت ایشان قدس سره می آمدم والده ام خیلی پریشانی میکرد و اگر سفرم بازده روز طول می داشت هنگام مراجعت بسیار خوش بمن میگفت و فقه بخدایت حضرت ایشان قدس سره آمدم قریب پنج ماه مرخصم فرمودند در آن اثنا فرمایش کردند که امشب بسلیمانیه رفتم و بخانه شما گذر کردم و نشان خانه را بیان کرده فرمودند که آتش بر سر آتش نهاده گله میکرد بعد از آن که اجازت مراجعت دادند از بیم مادر عرض نمودم هست بغوا نید در خانه بامن جنگ و غوغا نکنند فرمودند بعد از من : چون بسلیمانیه رسیدیم بخلاف سابق والده ام باستقبال آمد جناب ملا صالح اربلی و چند کسی دیگر با چند ضعیفه همراه من بودند والده ام ضعیفها را با خود بخانه برد و مردمانی زیاده نبود .. چون شب سایر مردمان را بخانه بردم جناب ملا محمد صالح بعضی بنقبت حضرت ایشان قدس سره جهت مادر مر ذکر کرد تا تسکین خاطر او باشد و ملامت من نکنند در جوابش گفت کاری فرموده اند که دیگر هیچ نوع حرف نزنم : درین مدت که ملا محمد در خانه نبوده روزی زنش بامن بعضی عارضی و دل رنجش بود چون شب شد بعد از نماز عشا اهل بیت خفتند و من چراغ را خاموش کردم و یک آتش بر آتش نهادم در کنج طالت نشستم و فتر شکایت باز و گله از حضرت ایشان قدس سره آغاز نمودم که با شیخ من به یقینی پسر را بزرگ کردم شاید در آخر پیری بکارم بیاید چرا او را بر دی باری او را رخصت نمیدهی که باز آید طاقت دل رنجی و مضارعه زنش ندارم تا چند پریشانی مرا روا می دارند : در آن حال دیدم خانه روشن شد گمان کردم که یکی از فرزندان بر خاسته و چراغ را بر افروخته دیدم چراغ خاموش و خانه چراغان دهشتی بر من عارض شد چون نیک نظر کردم دیدم شخصی عامه سفید بفلان صورت و لباس برابر من ایستاده فرمودند گله از خدا میکنی من هم در کمال دهشت و حیرت عرض نمودم معلوم که تو غیر از شیخ عمر کسی دیگر نیستی ملا محمد از آن نوبت من نمی خواهم و دیگر از من دل رنج مشو : چون این بگفتم از پیش چشم غائب شد و خانه باز تاریک گردید و بطن من آن شکی حضرت ایشان قدس سره بودند ملا محمد صالح قصد نقیض نمود که فی الواقع صورت مبارکش چنین و درین ایام لباس چنین دربرداشت :

۶۳ نقل و باز انجناب فرمود که مدت سه ماه در سلیمانیه بدرگوش گرفتار بودم و هیچ نوع علاج پذیر نمیشد تا اینکه بشر حضور حضرت ایشان قدس سره شرفیاب شدم در کنار زهر ظلم تشریف داشتند هم در آنجا بدست مبارک بعضی گیاه را کوفتند و آبش در گوشم ریختند شفای عملی و غالب مداوای حضرت ایشان قدس سره ازین قیل بود هر چه بنظر مبارک می آوردند از گیاه و برگ درخت و غیره ظاهر او را می ریختند و باطن با بهمت معالجه می پرورختند :

۶۴ نقل صوفی محمد سلیمانی ذکر که خودم در حضور بودم استاد اهدنام سراج از اهل سلیمانیه مبلغ شش و آن قیمت زین در خدمت حضرت ایشان قدس سره داشت مبلغ بیست و آن از حجب مبارک بیرون آورند و تسلیم او کردند فرمودند ایستند حاضر است برادر استاد مذکور بگوشه آمد

نقد را شماره کرد بیت و یققران بود پنداشت که سهو کرده باز شماره کرد بیت و دوشد
باز شماره کرد بیت و سه شد همچنین هر دفعه یققران زیاده کرده تا بیسی و یک قران رسید
طاعت نیاورده سخن پیش مردم آتش را کرد و نقد را باز خدمت حضرت ایشان قدس سره
بر ما جارا بعضی رسانید نقد را از دستش گرفته فرمودند ندانستم تو نمیدای این را برادران
نشی قران تمام تسلیم او فرمودند که این حق ثابت بعد از آن برکت زیاده و حال آنکه شاهد
پیدا شد الآن ساکن کرکوک و از جمله اغنیای آنجا است :

۶۵ نقل صفوی عبدالرحمن که از آغاز شب تا الآن مجری عمر خود را صرف جادوگری
این آستان ساخته و غم جوان و مال و جاه از خاطر بیرون انداخته و همواره در مقام شکر
بخدایت خاتمه پرداخته گفت فقط خاتمه نمانده بود یکشب چراغ را باند کمی
نقطه افروخته همچنان تا صبح می افروخت شب ثانی نظر کردم چراغ با بزمه خشک
شده بود بر دست خود می زدم غبار از میانش بیرون می آمد باز آن را افروخته شعله اش
از سابق زیاده تر بود خلاصه هفت شب برین نسق از اول شب تا صبح بقدر سابق آن چراغ
بی نقطه می افروخت طاقت اخفای آن امر غریب نباشد گفتم ای اهل خاتمه هفت شب است
که من این چراغ را بی نقطه می افروزم تو را که این سخن را گفتم چراغ خاموش شد و دیگر
هر چه سعی کردم اصلا افروخته نشد ما جارا بعضی حضرت ایشان قدس سره رسانیدند فرمودند
اگر پیش مردم آتش را نسوزد تا مدتی مدبره چنان می افروخت :

۶۶ نقل ثقات روایت کرده اند که دفعه در بارگاه بزرگ حضرت ایشان قدس سره چند طرف بزرگ
بر آتش نهاده بودند که آتش برای اهل مدرسه و خاتمه و سایرین بخته کند بعضی حضرت ایشان
قدس سره می رسانند که اصلا روغن برای آتش موجود نیست امری فایده بجای روغن آب بر برنج
می ریزند و یک عتقوار بر مود طر فها را می پوشند بعد از آن دیده بودند که آن آتش از دودها
سابق چرب تر و لذیذ تر است :

۶۷ نقل جناب شیخ یوسف سقزی فرمود که دفعه حضرت ایشان قدس سره بگلی نشسته بودند و چند
کسی در خدمتش نشسته و من با چند کسی دیگر ایستاده بودم در آن اثنا با رانی چنان بارید که از هر طرف
سیدب برفافت و اصلا قطره بران نمکس نیارید و من نظر بسوی آستان کردم دیدم میانات
ان نمکس نیز بسیار لکن بقدریک ریح مانده قطره های باران روی باطراف می نهانند
در صحنه ای نمکس بر زمین می افتادند :

۶۸ نقل جمعی کثیر اطلع دارند که جهودی در قریه گلغمبرا خلدن و ارادت زیاده در خدمت حضرت
ایشان قدس سره داشته و ظاهر آنست که این آستان با اهل انور و مجبور شیخ عمر مشهور بوده روزی
حضرت ایشان قدس سره کتاب حدیث میخواند میفرمایند که موافق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دعای
کافیه معلوم بر مسلمان ظالم در بارگاه حضرت رب العزت متنی است اتفاقاً روزی ثانی مدلول حدیث شریف
بمعلوم می آید در روایت مذکوره مسلمانی ظلم از آن جهود یکنه و ادراایت دود سر زیاده میدهد : ادرهم

بعادت جهود را به فریاد میآید و میگردد شیخ عمر شیخ عثمان فریاد آن شخصی در در شکم بشنید
میشود حضرات جهود را میگیرند و میگویند اگر تعجب نروم و قعود حضرت ایشان قدس سره
جهت این شخصی نیاد و ترا بقتل می رسانیم جهود از بیم جان عیالته بخدمت حضرت ایشان
قدس سره میآید و ماجرا را بیان می نماید حضرت ایشان قدس سره قعود را میباید
و تسلیم او میفرمایند تا جهود عودت می نماید آن شخصی وفات میکند :

۶۹ نقل صوفی عبدالله باغبان ذکر کرده که من در محرم سید مصطفی باغبان باغ (لازوه)
بودیم که وقف باغ است حضرت ایشان قدس سره تشریف میفرمودان برروند
و سید مصطفی در خدمت حضرت ایشان قدس سره سا فرشت در آن هنگام انواع
میوه رسیده بود و من به تنهایی فقط باغ را میخواستیم بکنیم چون کنایه باغ معبر عام
بود و بعضی از ادوایان به ادب حیا از من نمیگرفتند در خاطر خود پسنداد از حضرت
ایشان قدس سره نمودیم که کار را بفرمایند امسال مورد تخیلت و انفعال نشویم :
چون بآن طرف باغ رفتم که نزدیک راه بودیم و دیدم ماری سیاه و بزرگ در آنجا حرکت
در خاطر خود گفتم که اگر این مار بنگهدارانی باغ آمده من با او سخن میگویم او هم اشاره می کند
پس نزدیک شدم و گفتم ای برادر سیاه خوش آمدی سر را بلند کرد و باز بر زمین نهاد
باز گفتم شما ازین طرف خوب بهشیار باش من در میان باغ گردش میکنم کار را می
سراطاعت را بلند نمود و بر زمین نهاد و بعد از آن از هر طرف کسی بخت و داخل
باغ می شد آن مار حمله باو میکرد و غالب فریاد از من میکردند بیا این مار سهواً که
بکشیم خلاصه تا حضرت ایشان قدس سره مراجعت فرمودند آن مار را بنی انیس
و نگهبان باغ شد بغایتی الفت باو گرفتم که نه از من و نه از او
و هشتاد و شتم و پایی بر پشتش می نهادم نمی مید چون سید مصطفی
باز آمد و آن مار را دید ترسید و گفت تا این مار اینجا باشد من درین
باغ قرار نمی گیرم هر چند گفتم ترس این را شیخ فرستاده او هم باغبان است
مکنم نشد تا چهار بخدمت حضرت ایشان قدس سره رفتم فرمودند سید مصطفی
از ماری جز است آن مار برود چون عودت کردم غالب شد بعد از چند
باز آشکار و نهان باغ را ویران و مارا هراسان کردند باز بخدمت حضرت ایشان
قدس سره رفتم فرمودند بطلب مار آمده آن مار یک مار دیگر را بخورد ببارد و باز آید
پس مراجعت نمودیم دیدم مار سیاه در جای معهود معهود و یکبار دیگر در صحبت او
ثابت و برقرار است تا میوه را آفرامد آن مار آن باغ را نگهبان و باب مهندسان
بودند روزی شیخ سلیم سختی میان باغ آمد گفتم خودت رست برای فواید انگور
نبری مباد افلان مار حمله بشمار گفت او رطل من نکند به تنها رفت چون رست
برای انگور بر حمله باو میآورد دیدم گریزان باز گردید و پایش بسنگ زده موجود شده بود

و بسیار ساکنین اینجی برین نقل مطلع هستند و جناب شیخ سلیم نیز تفصیل این واقع را در کتب خود

۷۰ نقل جمعی کثیر از ثقات اطلاع دارند و روایت نموده اند که جناب شیخ علی قزوینی طاب ثراه در زمان تحصیل علم چون بقرائت علم کلام مشغول می شود و اقوال باطله فرق ضاله را می بیند بر سر نفس سرکش و تعلیمات شیطان لعین فساد و اعتقاد و عباد در زمین پیدای کند و در نظر مردم به وضو نماز تفسیر را میگذارد تا آنکه رههای رحمت آله و عباده عنایات تا منتهای او را بمحض آن مرکز دایره آگاه و فریاد بر سر گشتگان وادی گمراهی و ولایت می کند هنگام شام بوجه استناده و امتحان داخل حلقه ختم ضواغیان می شود چون حضرت ایشان قدس سره تقابل را می نشیند و می بینند که آتش کفر در دلش فروزان و دلی از نور ایمان است فوراً برخواست و بجز و خفت که در راهی می نشیند دیگر توجه از کس دیگر نمی فرماید

بعد از ختم شیخ علی عرض می کند چه دیدی می فرمایند یا رب انچه در قلب شما مشاهده شد در قلب هیچ مسلمانی نباشد عرض میکند آیا علاج پذیر می شود یا نه می فرمایند اگر اطاعت کنی ان شاء الله برفش می پیراییم پس آداب طریقه اش اعلام و محبتی پیرزادگان کرام در کار او سعی و اقدام می فرمایند مانند مدتی بمقادیر اذاجا الحق و صق الباطل دلش و رغبت ظلمت خالی و بانوار معرفت متلالی میگردد بعد از همدی حقیقت را بطریق اش آشکار و بیدار عشق گرفتار و مشغول انشاء قصاید و شعر می شود و در آن اوان بتحصیل کتاب مطلق مشغول می باشد نقل فرموده که چند ماه است از کتاب مذکور در خدمت رابله استفاده نموده ام و نقل او را مختصر نوشتم :

۷۱ نقل حاجی حسین کلغیبری گفت بعد از یکم از سفر حج باز آمدم حضرت ایشان قدس سره فرمودند عورت باین کوچه ای چگونه صدای بانی بزرگی داشتی در راه می زان چه فریادی بود نمودی عرض کردم در آنوقت یکنفر از اهل شیع و شتم بمحض عرض ایشان داد از شتر پایی آمدم تا او را بکشم رفیق من مانع شدند خیال داشتم شب خود را با او و او را بخواب خود می برسانم باز انتقام را احواله بجهت بزرگان کردم گفتم تا شیخ فراید عورت این فقه را عرض حضرت عمر رضی الله بکن و هر دو همت بفرمایند این انتقام را از این شیعه بد فرهم بگیرند بعد از آن وایم اشتری از دور و دیدن گرفت دیوانه وار از بس فرار کرده خود را برهنه شتران نا بکار زد آن ناسرا از پشت شتر جدا شد و مقدار یک دو زراع در هوا بلند شد باز بر زمین افتاد جسم پیدایش شکافته و فاطمه من شفا یافته شد :

۷۲ نقل جمعی کثیر اطلاع دارند که دفعه جناب شیخ محمد رفیع فرزند جناب شیخ مصطفی سقزایی چند نفری را بخدمت حضرت ایشان قدس سره رسانده بود حضرت ایشان قدس سره مدتی مدید ایشان را در خدمت مراجعت نداده بودند تا شیخ محمود و بنیادی بشری زارت این استان حاضر شد در همان روز که شیخ محمود وارد شد بسید عبدالرحمن قزوینی فرموده بودند

که تا حال آرمان شیخ محمد عرف را از انجمن رخصت مراجعت ندادم که بعد از آمدن ایشان در قریه مولان آباد شیخ محمود با شیخ محمد عرف ملاقه شد و نگذاشتند که من هم عازم بیاره بودم چرا مرا خبردار نکردی با آرمان شما بروم بعد از آن گفت ای شیخ اگر شیخ من هستی تا من می آیم ایشان رخصت مراجعت مفرا شیخ محمد عرف هم گفت ایشان زود رفته اند پیش از رفتن شما تا من بنده من در اینجا گفتگو می ایشان را شنیدم و رجبی شیخ محمود را شکستم امروز شیخ محمود آمده فدا ایشان را رخصت عورت می گفتند بعد از آن سید عبد الرحمن این واقعه را از شیخ محمود پرسید گفت بلی در قریه مولان آباد برین نسق گفتگو با شیخ محمد عرف کردم :

۷۳ نقل دفعه یکی از اهل بیت که کسی می شنود و می بیند که حضرت ایشان قدس سره بعضی روزها برگرفته بر اثر نامه می روند در وقتش آن واقعه را سوال می کنند می فرماید آن کاموسی بود دندانش در می کرد و از من طلب نمود و آن کاموسی چنی هست در خدمت حضرت سراج الدین قدس سره مسکن شد و هم دفعه دیگر حضرت ایشان شب بخوش کاموسی می روند یکی از اوهاست الفقهاء در خدمتش می باشد می شنود که حضرت ایشان قدس سره با کسی می دوره دارند و کسی را اینجا می باشد تئیس بعد از آن عرض می کند که با کسی گفتگو داشتند و کسی را اینجا نیست می فرماید آن کاموسی بود در خصوص امری مشورت می نمود و هم دفعه دیگر شخصی عرض می کند می فرماید که آیا ارشاد می کنند می فرماید بلی عرض می کند فرمان دهم ایشان می کنند می فرماید که در باب کشتن مصطفی نام بیاره که مراد دل برنج نمود استیذان کردند گفتم نه رخصت می دهم نه مانع می شوم پس آن شب وفات کرد :

۷۴ نقل جناب شیخ معروف نرگس صاحب که از سلاله طایفه سید ائمه در آن ملک است و از خلفای حضرت ایشان قدس سره و از بزرگواران این بستان است فرمود شبی من در طرفه از خانه مبارکه میان حلقه ختم نشسته بودم و حضرت ایشان در طرفه دیگر نشسته بودند بچشم سپردیم که یکی از طایفه های خانه حجه شد و همین مهیب در آن حجه نشسته اند و حضرت ایشان قدس سره لاله و در در دست گرفته داخل مجمع ایشان گردیدند و گفتگو می فرمودند چنان حال شدیم که در امری مشورت می نمودیم و هشت بر من غالب شد بر خاستم تا نظرف خانه رفتم دیدم که حضرت ایشان قدس سره همچنان در جای خود نشسته اند بعد از دو سال رقیه بی تو شغف که بدان نشان در فلان زاویه مرا میان فلان گروه دیدی در امری مشورت میکردیم فلان کار را چنان کن :

۷۵ نقل و باز انجمن فرمودند که بزیارت حضرت غوث الثقلین قدس سره بیار اسلام بعد از رفتن هنگام زیارت بخجوری بر من عارض شد در آن حال بخدمت حضرت غوث قدس سره رسیدم بعضی بشارات اهل با فرمود یکی آن بود که فرمود مرده به شیخ عمر بعد که تا دیر زمانی بر سر ایشان ممکن می باشد و یکی دیگر آن بود که فرمود خیال داری در اینجا اجازت طریقه علمیه از شیخ حلقه بگیرد شیخ عمر نائب من است در اینجا اجازت از بگیر چون عودت نمودم و سال گذشت حضرت ایشان قدس سره سفارش فرمودند که شیخ معروف بدان که بدان نشان که در بغداد بخدمت حضرت غوث رسید و من در پشت سر او پیاده بودم مرا ندید و این نوید با و فرمود فلان کار را چنان کند :

۷ نقل جناب علامه عبدالقادر که از خلفای حضرت ایشان قدس سره در ساکن مملکت آذربایجان است
فرمود دفعه در خدمت حضرت ایشان قدس سره در مقام گشتن حق و جبارت عرض کردم که کمتر
اطلاع رکشف میفرمایند فرمودند اغلب اوقات اطلاع بر احوال منسوب و غیره دارم
من جمله فلان وقت در مرقده مبارک والد ماجد قدس سره تشکی از من کردی و هنوز از اینجا خارج
نشده بودی آنحضرت حاضر شد و مرا تصدیق فرمود :

و فلان روز با زوجه است نزاع داشتن و شب برخواستی در سه چوب بر روزی دگر که در پیش شما
نشسته بودی فی الواقع چنان بود که بر زبان مبارک جاری فرمودند :

۷۷ نقل جناب علامه الله یزدانی بخش فرمود چند دفعه در خواب مجذوب شده بودم و کسی اطلاع
بران نداشته بود روزی در خدمت حضرت ایشان قدس سره عرض نمودم که من هرگز مجذوب
نشده ام بسیار میل جذب دارم فرمودند چند دفعه در خواب مجذوب شده مجذوبی بیدار بر
بران قیاس بکن دیگر چرا اینقدر مجذوبی را پیشنها دخی خود نموده :

بدانکه حقیر سراپا قصیر درین مولف بسیاری از رویات که اشمال بر کشفیات داشته اند ترک
نموده ام اگر چه اخیر بغیب نیز فرق العادت است اما در مقام حق تعالی هر چنانکه ذکر کرده شد
کفایت است و حضرت ایشان قدس سره به بیان کشفیات ستودن و قیاس چندان ندارد
زیرا از خاکساران این آستان بسیار کشفیات عجیب بلکه تصرفات غریبه دیده ایم آری
سفرا اند و وطن کاری میدان درش باشد و نیز بدان اگر چه هر کس نسبت بحضرت ایشان
قدس سره ذکر شود احتمال کنش بعید است لکن هر کسی کمال اطمینان در صلاحت و صداقت
او حاصل شده روایتش را تحریر نکردیم زیرا که امات اولیا از جمله اهدار جناب کبریات
و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا :

و حقیر اگر چه اهل صدق و صلاحت نیستم اما بعضی مرگزشت را که بسیاری از ثقات بران اطلاع
دارند ذکر خدا هم نمود :

۷۸ نقل در سنه هزار و سیصد و سه که در جنون آغاز جوانی سرگردان و مطیع زمان نفس شیطانی بودم
در خدمت بعضی علمای ارزشان بعنوان تحصیل علمم باین آستان سعادت نشانی آمدم همیشه
دیده را بیدار آن دشمن نفس آواره گشایم چنانکه گفته اند

روز اول که دیدش گفتم آنکه روزم سیه کند نیست

از و هر سان قهرسان شدم در فاطمه خود غم و مراجعت وطن خود کردم هنگام شام یکی از رفقا
گفت شیخ فرموده باید فلان مراجعت وطن نکند چون این را شنیدم در دل خود گفتم که این
شخص با فایده الفیه آگاه است به امر کردن ادب در بنام کردن بدتر است بحضرت ایشان
قدس سره رفتم و مدبر و ع گفتیم پدرم کاغذ بمن نوشته باید بروم فرمودند خدا نیز کاغذ بمن نوشته
و آینه قل الله ثم ذرهم انما به رضوانند ناچار جناب حاج شیخ مصطفی سفره با شیخ حیدر مولانا را
شیخ کردم تا اجازت مراجعت دارند و در آن وقت نه مخلص بودم و نه معتقد ولیکن هشتی

چنان بر من عارض شده بود که نمیتوانستم بی اجازت حضرت ایشان قدس سره بروم
و این گونه حالت را در اینجا بسیار دیده ام : حتی چند کسی که حضرت ایشان قدس سره
باطن از بیت نفس ایشان را میدادند و ظاهر را مرضی نمی فرمودند شرط و عهد کردند و میگفتند
خوردند که اگر مرضی شویم دفعه دیگر اینجا نمی آییم چون مرضی می شدند بعد از چند روز آرام
میشدند و بانه می آمدند بعد از آن چون صبر زخم خورده چند بی درملکت گردستان
و از اینجا سرگردانی شدم تا عاقبت این سرکش نادان را در ملک اطاعت آورند و کردند
انچه کردند :

پس از چندی باز ب وطن عودت کردم و در ناحیه سقز ساکن و متاهل شدم در سه سال گذشت
باز آتش اشتیاق در دل گرفته دیوانه وار از خان و مان و علم و کتاب بیزار و عازم این دیار
بهرالانوار شدم چون غبار آستان مبارک را در تپای دیده جان نمودم و دل پریشان را
از نور سیما حضرت ایشان قدس سره روشن یافتم فرمودند که باید اهل و عیالت بدینجا بیاید
و شرف خاکری سر بلند شوی مراجعت نمودم پدر و مادر و زوجه ام مانع شدند باز آمدم
و ما هجرا عرض نمودم فرمودند باید بیایند و باز رفتم هر چند سعی نمودم سودی نداشت ...
باز عودت نمودم کما فی السابق امر فرمودند باید بروی اهل و عیالت را بباری چون بار رفتم
دیدم اهل و عیال و پدر زخم بانواع درد و بلا مبتلا شده اند و زوجه ام هر روز چشمی نابینا شده
و بانواع مداوا معالجه او پر راحته بودند سودی نداشته بودم : هنوز نیز چندی در اینجا توقف
نمودم و دامن گیر بعضی اطباء شدم دیدم هر چند سعی بیشتر کردند بهتر شد گفتند در سبیل دارد
و معالجه ریش خیل رحمت هست باید او بشهر نماند یا سلیمانیه یا کرک سیری شاید علاج پذیر شود
گفتم غبار راه اورا مانع دوازده چشم اوست : خلاصه پدر زخم از نا فرمانی پشیمان و بیماری
اهل و عیالتش رفع شد و من اهل و عیال خودم را آوردم الحمد لله حسب الرجا چون بنجا گ اورا مان
رسیدیم چشم زوجه ام گلگی روشنی پیدا کرد چون بنایت آستان مبارک حاضر شدم عم
احوال را در خدمت حضرت ایشان قدس سره شرح دادم فرمودند (الحائنه) پس باندک
مدتی بدار و باندک چشمش شفا یافت و این واقعه سبب اخلاص و اطمینان خاطر او گردید
و غربت را بر وطن ترجیح داد

۷۹ نقل روزی با جماعتی از اهل قره بیاره بار که در غرّه نقصه الحجه می رفتم چون نزرعه قریب
قره (عنب) رسیدیم چند کسی از طفل و نادان اهل قره بیاره متاثر که بعضی صور از آن
نزرعه آورده پیشی خرمای خود انداختند : محمد ناسی که بمحمد خانه مشهور است
بعضی از آن جو برای خر خود آورد هر چه سعی کرد و جو را بر لب دریا نخر مالید اصله
میل بان جو نکر و ناچار جو را رد نمود و گفت خر من مال شیخ است حرام نمی خورد
حقیر هم چو این واقعه را دیدم در شکفت مانده پرسیدم چگونه مال شیخ است
گفت قبل ازین مال حضرت ایشان قدس سره بوده درین روز ابشاعشی کرده ام

چون داخل الحجه شدیم رفیقان همان روز مراجعت کردند بعد از آنکه حقیر نیز عورت نمودم
معمده گفت چون مراجعت کردم همان خورا عدا میان سزعه جورا کردم و دم بیکر در این
طرفه گیه بیدارم شه بخورد و اصلا از آن جود نخورد حقیر هم ازین در خطره و ضلالت بودم
در خدمت جناب مولانا مدنی مدظلہ این واقعه را بیان نمودم و گفتم با وجود آن خرد کلفت نیست
بسمض آنکه چند روزی ملک حضرت ایشان قدر کرده بود اینقدر کشف برایش حاصل شده غیر حرام
از حلال میکند و حرام را انمخورد معلوم کسی چون من که خود را منسوب این خاندان نام نهاده
در تکب محرمات شود از مردودان است و این فقره باعث عیاش کلی است در جواب فرمود
که آن واقعه عبرت نصیحت امثال شما بوده باز طاقت عیاشی ندارم بهمان نهج در خدمت
حضرت ایشان قدر کرده واقعه را تفصیل دارم از گفتگوی حقیر تبسم فرمودند و نظیر
این واقعه در عهد حضرت سراج الدین قدر کرده واقع شده :

جناب شیخ محمد صادق خلف حضرت بهاء الدین قدر کرده نقل فرمود که شب وفات حضرت
ایشان قدر کرده دست مرا در دست مبارک خود گرفتند و فرمودند که هشار باشی کسی از اهل گیم
جزع و فزع نکند بعد از آن بخود شدند و یکی از اهل بیت گریه و زاری آغاز نمود چون بهوش
آمدند فرمودند نگفتم زار و فغان مکنید چرا ادب از اینها نمیکنید چون نظر کردم در البصر را
پراز طایر دیدم شبیه به پروانه و در آن حالت سقف در دیوار خانه مانع رؤیت نمی شدند و بعد از آن
که جان بجان تسلیم فرمودند چند مرتبه قصد دست برداشتن کردم دست مبارک را برآیم بلند فرمودند
و من بوسیدم :

۸۰ نقل چند روزی بعد از وفات جمیع کثیر از علما در حضور مرقند بقرائت قرآن مشغول بودند ...
جناب شیخ حسین سرگنی که خواهرزاده حضرت ایشان قدر کرده و از جمله صلیحان زمان است در آشنای
قرائت قرآن صیحه بلند کرد از دور رسیدند که این صیحه را چرا نمودی فرمودند نه نیست بودم بجای یک
ورق دو ورق از مصحف شریف برگزیده بودم فوراً از صریح بلند آواز حضرت ایشان قدر کرده
فرمودند حسین باز کرد چون این ندا را شنیدم بفریاد آمدم بعد از آن نظر کردم دیدم دو ورق
برگزیده ام :

بدانکه هر امری غریب که از احوالات طریقه علییه بوده ذکر نشد زیرا که حدیث عشق در دفتر نباشد
و ذکر آن خلک و فلاسفه است هر که طالب آن باشد بروی بین است :

یار ببحرمت عاقلان جمالت این مینانه صورت را بشود و غوغای مستان فرین و محور رسا
جام محبت را که بحکم مبادیت است بر خدمت مینانه دل را به اهل زمانه موفیق و مقصود و ما را
در دنیا ازین باره متمتع و مسرور و در آخرت درین زمره مستغنی و مشرور ما آمین و آخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمین :

ازین عبارت فهم شود که تا به پنج مرتبه بخواند و بعد از آن حضرت صابرین
ازین مکتوبات در حد و اندازه و سبب و سبب ازین مکتوبات
بسیار نوشته اند و در حد و اندازه و سبب ازین مکتوبات
بسیار نوشته اند و در حد و اندازه و سبب ازین مکتوبات

مقصد دوم

در بیان بعضی از مکتوبات و اشعار حضرت ایشان قدس سره و آن مشتمل بر درود فریده
فریده اولی

در بیان چند مکتوبی از مکتوبات حضرت ایشان قدس سره که هر یک گویا بر حسب درج ایشان از
درج فصاحت لایع بلکه اختصار نیست نور افشان از برج بدعت طالع شود و حضرت شکی بوده
پادشاه اسلام سلطان حبیب الحمید خان غازي نصره از حمان ترقیم فرموده اند
بسم الله خير الاسماء الحمد لله الذي عمر ديار الاسلام بالشفقة سيف حانية كفاية وقاية حضرة محمد
ابن المسلمين في الانام واقم الامم العبدية الشرعية بحد وجود ابد المومنين قرنا بآيات
به مقام الاجلّة الكرام خليفة الله في العالم نائب صاحب المقام المحمود سيدنا محمد قائم
المصطفى القائم النبي الطاهر المطهر المكرم المكلل تاج عزه بسورة ن والقلم المدلل
حديثه بعلم الانسان عالم يعلم البشير المبشر بآية وما ارسلناك الا رحمة للعالمين الذي قال
ان اوليائي ليرحمهم ليقية المتقون :

اللهم صل على هذا النبي الكريم الذي شدت علامته بكريمة انك تعلمي خلق عظيم صلا الله عليه وعلى آله
وصحبه واوليائه ونوابه اجمعين :

اما بعد فان التكية العالية والذكرگاه الخالدة في لوا سليمانيه المبنيه باياد اسعاد امداد
ارشاد اخن اسس بنيانه على تقوى من الله ورضاوان عند طلوع شمس محمد صاحب الطريقة
النقشبية مروج الشريعة الرشيدية يظهر الحقيقة القدسية مولانا ضياء الدين الشيخ خالدين الخاصية
قدس سره منذ سنين واكثرها مؤدنة بتسعين لالهة ممدودة بالذكر والفكر على وفق رضا اصحاب
صفة الحمد والشكر ويدعى فيها لادام الدولة العلية كل بكرة وعشية ربنا وتقبل دعاء
لكن بعد ما انقطعت المبرطات في تلك السنوات الماضية كادت ان تكون من الادكار والافكار
خالية وعن الدعوات راعية والى الغفلات طالبة والتكية المذكورة ومن فيها من اهل الذكر
واصحاب الفكر والواردون بها من ارباب البصر والشكر وجبرتها من جملة القراء وقت لصبح
والعصر ينظرون الى الاياد المبسوطة بالمكارم ويسترون من در المراحم اما باعادة القرى
المقطوعة عنها واما بغواند عوائد الرحمة الشاطنة لها والسكانها ودار بها من الدراهم المعدودة في
المعيشة المعلقة المقررة على الاملاك السنية فان الاياد الكريمة بالكرم والاحسان موفرة
وليس وجه المسترحمين وتلوس المستضعفين عن قلبه الالطاف مصروفة ولهذا
الاسرار صام من كعبة آمال الكرام قد توجه الخليفة الشيخ محمد العارف القائم بحجة التكية
والفقراء واتبع مشاعل الطواف الاجلاء سببا لادامة الذكر والدعاء كل صباح ومساء
متجأ الى باب السعادة العظمى واجبا من لهفة الحجة الفارقة ان يغلب الى اهلهم
سروا كما يكون الاهد والبناء على كرم الكرم شكورا والمواليه من سلسلة الجليلة الخالدة
حسبا ونسبا وهو في تعلم الارباب ولهذه القيد العاجز دار جوان تكون اهل هذه السلسلة

المباركة بقواعد الشريعة الفراء في الدنيا، للدولة العلية من الهادقين وفي صورة الفراء بكال
 المجد لله المجد والمجد والشأن من الخالصين ولغة ملاطفة الدولة العلية رامت شوكتها
 من الشاكرين لأن خلاصة آدابهم صدق وصبر وصفا، وورث دورهم ووفاء
 وفقر وفكر وفناء والامر بوضو حضرة اولى الأمر بنوط اذ لولا الوساطة لذهب الوسط
 والسبب لجسارة العبد العاجز في الحضرة هوانه قد تشرفت بحقيقة التوفيق
 في طريق التحقيق عند ظهور نور نيرة العهد السعيد الحيدى ادام الله وأنا واخواني
 في الطريقة حقيقة بطل الظليل مستظل وعلى الله الفخر موكل ومن بوارف
 اسانف المرامم الجليلة عن المكاره مكفوف وبالثناء حسب المدعى له مشغوف
 اللهم اجعل اركان الدولة العلية محفوظا بالقرآن وادم قواعد احكامها الى يدي
 الزمان مؤيدا منصورا بجاه سيد ولد عدنان صلى الله عليه وآله وصحبه من بعده
 وسلم وأخرو عوانا ابن المجد لله رب العالمين

در جواب بعض زعمائى اعلام و تحقيق شطرى از آداب

اصفيائى كرام ترقيم فرموده انه

بسم الله يعلم الجبر وافقى والصلوة والسلام على سيدنا محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم
 وعلى اله وصحبه اهل الوفا وعلى التابعين لهم بالصدق والصفا اما بعد فقد
 بين لي حبيبي وسيدى السعيد ادام الله بخير الدنيا والعقبى عن بعض الأجا
 مائنا في آداب الاصحاب في مقام التقوى والجلل قولهم لا علم الخيرة على زعم
 اهل الظاهر وما يرى في تلك المباحث لنا فيه في الاول والاخر شكر الله سبحانه
 وصرف نحو الخيرة وأبهم ولكن للفقيه الخادم من كلمات الأضيار انا ومن
 ادب الامرار الكرام بين الانام في باب التسليم مقام ومن شجعة الاحرار الحسنى الختام
 مقصد ورام ومن رفع رأسه من سجدة الانس قبل الانام اقام عن ركوعه وارتفع الى
 القيام يوشك ان يتغير وجهه وتبدل صورته والله لا تأخذه سنة ولا نوم اولئك
 الاحرار قدم لا يخافون من اللوم ولا ينظرون الى اليوم فالمرصون حمانكم قبول قولهم
 بين الاقوال واقتفا آثارهم اسعاد المحال في الحال والمآل وتحسين حركاتهم في الافعال
 انهم امراء على اراكت اليقين ووزراء ممالك التمكين وروساء جيش التلوين
 جعلنا الله من محسوبيهم ونفعنا بانظار الطاف مجيبهم واحيانا بانفاسهم القديرة
 ونجانا من الترين بهمهم العلية وايدنا بامداراتهم كل بكرة وعشيرة بجاه
 خير البرية صلى الله عليه وسلم فها انا ابين الكلمات التي جعلتها اماما وهي
 لدى المنصفه كآيات البينات وللسالك علامات كالنجوم الزاهرات

استمع ما ذا يقول العذليب حيث يروى من احاديث الحبيب قال بعض الاصفياء الاوليا
 قدس سرهم نصيحة للمريد وتربية للسالكين يجب على كل عبد ان يظل نفسه في كل شئ نفوسا ويسورها
 حتى ترجع لطبيعتها فانها هي العقبة التي تعبد الله الخلق بان تقاربا وهي حجاب الخلق عن مولاه
 ومغربة عن الحق الى باسواء وادام لها حركة لا يصفوا الوقت وادام لها خاطر لا يصفوا الذكر
 وبقاء النفس هو الذي يصعب على العلماء الاخلاص ويقعدهم عن درجة الاخصاص في تعليمهم بين
 العام والخاص فان النفس اذا استولت على القلب اسرنتها وصارت الولاية لها فان تحركت
 تحرك القلب لها وان سكنت سكنت من اجلها وحسب الدنيا والرياسة لا خير في قط من القلب مع
 وجودها فكيف يدعى عاقل حال لا بين وبين الله عز وجل مع استيلائها ام كيف يصح لعابدة ان يخلص
 في عبارته وهو غير عالم بانها فان الهوى روحها والشیطان ضاؤها والشرك مركز في طبيعتها ومناخه
 الحق والاعتراض عليه مجبول في خلقها وسوء الظن وباتبع من الكبر والحسد والدعوى وقلة الاحترام و
 طول الامل وما والاها من شتمتها ومحبة الصيت والاشتهار حياتها وكثرة تعداد افانها فانا الله
 منها وهي التي تحب ان تعبد كما يعبد مولاها وتغظم كما يغظم ربها فكيف يترك عبد من مولاه مع بقائها
 ام كيف يصح في الاصول مع مصاحبة اياها ومن اشفق عليها لا يفعل ابدا فيجب على الصارفين
 ان كلما غفقت النفس يعانقها وكل ما قيل اليه يفارقه ويقبل من الذاتين ذمهم فيه ويقول للمارحيت
 ما دمتهم من وراء حجاب ويقول لنفسه في كل نفس لا اقرب الله مرادك وابعد مرادك ...
 فنغور بالدم من ارض ينبت فيها تراهة النفس فان من لمح تراهتها ورأى لها قدرا وعلم ان في الوجود
 احسن من نفسه فاعرف نفسه فكيف يزهو او يغضب لها او يورث سلا لاجلها فيجلب احسانها كالسهم ..
 وما دامت هي في وجه القلب لا يصل الى القلب خيرة لانها ترس في وجهه وطا فربنا القلب لا يشتره
 ونقص خيره وما بقي منها بقية فالشیطان لا ينزل عنها والخواطر المذمومة لا تنقطع منها ...
 قد انلج من ركنها وقد ضارب رتبها

واعلم انه يجب على السالك طريق القوم ان لا يشغل بال الكلية بمقاومة نفسه فان من شغل بها
 بكمال جهده اوقضت كما ان من اهلها ركبته بل خذعها بان يعطيه راحة دون راحة ثم يشغل
 الى اقل من ذلك ومن قام بها وصار خصما شغلته ومن اخذها بالجدع ولم يتابع هواها
 تبعته .

ومن آداب السالك في المعاملة معها انه اذا لبست النفس على مديحها وادعت الزك والدنيا
 وان علمها وتعليمها وعلمها خالص لله تعالى جل جلاله فيجب عليه ان يزنها بالميزان التي لا تخسر
 والمعباء الذي لا يتظلم وهو تصوير ذمها بدمعها ودرها بعد قبولها والاعراض عنها بعد الاقبال
 عليها وذلك بعد غرها واهانتها بعد اكرامها فان وجد عندها التغير والانصاف فقد بقي
 عليه من نفسه بقية يجب عليه مجاهدتها ولا يجوز له الاستهال معها وليعلم حين التغير انه
 واقف مع نفسه عابدا ومعين لها على حصول انانيتها وصاحب هذا الحال بعيد عن العز وجل
 وقد علمت يا حبيب بعد اننا مل المامل ان نصيحة الناصح بعيد من مطلب الفقراء

و قریب من عاده الامراء دانم لم یکن تفکرا فی آیه انما المؤمنون اضواء و لیس من المروءة ترک الاثم بل یأثم القارک له بالم یکن لم یحب شرعی او صلاح فی الدین مرعی و قال الله تعالی جل جلاله ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و قال صلی الله علیه و سلم صلی من قطعک و اعطی من حرکک و اعطی عن ظلمک و لیس امرنا صح کان الله لنا وله من تلك المصالح و لاله شهادة من ذوی عدل و هما الکتاب و السنه لان تحقیق الامور عند القوم بها و هما عدول اصحاب صیفة التصدیق و طرق التوفیق لذی اهل التصدیق من فرق تحقیق و لیسنا حکم بفریها و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَکُورٌ

و اعلم ان آجلة الکلمات کلمات الاجلة و ان کرام المعاملات معاملات الکرام فمن این یوجد احد اکرم من رسول الله صلی الله علیه و سلم و اخری من عند الله فافقیه فی الحکماة و السکناة و ضل سبیل الناسکین و ایه جلوا :

و نحن قوم فی ادویر اللطم صان الله من اعانتنا و اعان من صاننا و علی الله توکلنا و هو حسبنا و ما لنا ان لا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا الا ان الله تصیر الامور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم سلیمان و لذكر الله اکبر :

جان عزیزم در فرمایشات اصحاب معذورند که با اختیار عارت سرورند اگر فقیر ضایع کم معذورم که ملعبه غرور میشود اعاننا الله سبحانه من الغرور لاسما واسطه عیوب غرور خبر از احوال خلق ندارم از هیچ کسی نمی چرخوشتن خبرم از هیچ کسی به لیم الا بستم هر چند بحال خوشتن من نگرم بکجبه نیز در رفتنم پستم

علمی مخصوص خدا کمیت است ضار و نافع است معذور و نذل و عظمی و نافع بهم عیبهای بیش از من و نا است نشو و شراب است و انکس که بعیب من دانگر در این صفات نذار تا از نجاست یا شهادت باز دارد اگر آشنای است نشاء الله اصلاح می کند اگر بگمانه است چه پاک که ناکفته میگوید و نایده میگوید اگر دنیا جویم یا عقبی هوا هم بخالت دیگر چه اعتبار ببارم و نام خود را در چه بار آورم اگر کسی نعره می برد و رخ کرد چراغ رحمتی من چه فزونی حاصل دارد اگر خلاف گفت چرا در عتاف شوم من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها :

علمی مخصوص کرام الکاتبین در جمعه در روز و فتره مخصوص پیغمبر صلی الله علیه و سلم عرض میکنند لازم شد که ان درست نم امر فرمایند که نفی رسانند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او نخطانا و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته :

[illegible]

لا جاء لشفاء ضنای کتاب ولا ریناس سکان جبال الکمال خطاب ازک
عندکم حسن ام نجاه الی مالک فی مجرای المحن والطور و کتاب بطور ان الیم
سما التمنی بهواکم تصور و جبال الخيال بوفاکم تسیر سیرا فویل للقلب الحزين
ان تتركوه کما ترکتموه و یا عسرتا علی هذا المسکین لولا ان وجهه اضرة الدین فی
جنبات نعیم الالفه فاکهون و یا آتاهم الدین النغة الباقية فصول والذین طاروا
فی قفار الرعاء والتمنی واروا علی انفسهم بیکون

فما الذي يضركم ان كانوا الكتاب يعرضون او بالاختيار منكم تفرصون هل فطعتهم جبل الورد
ام صلبتم السقاية في رطل اهل الافار فاختار من النسيان والذكر ما عندكم فجلو
ان الغوام مرارته لدر اهلهم تخلو وجمال جمال الاحبة في عين صدوقهم فجلو
لا تحسبوني في الهوى منصفا ان احسنتم الظن احسنتم وان اساتم احسنتم
منكم حسنات يذهب السيئات ولست اهل المحنات بل انتم الاهل
وانا بالخطي بالسيئات ما بقى لدي من النعمة غير نعم وما بقى عندي الاكرم
صاحب الهمم العهد باق لولا اهلكم الغم والوفاء ساق ان امهلني الهمم
وان جاز موتك فسلام عليكم

ان استخبرتم من الامور فبعد وصول الجواب تتوجه الى الصلاحية . للصلاح والاصلاح
تربوا الدعاء في المساء والصباح وصيرونكم التي هي من قلوبكم وحبكم الذي هو غاية مطلب
ان البعد جعل وجوب كالهرم وما وعدت الوعد فارتفعتم كالسفن كما وان اكون
كاعجاز نخل خاوية فانظر هل ترون اى باقية ها اوم اقرءوا كتابيه انى لم ادر ما حسابيه
اسئل الله تعالى بقاءكم ولقاءكم ويكون لنا نعمة باقية والسلام عليكم انا الليل واظروا الله

يكنوب بولد ارشد دولي عبدالمجيد خود حضرت شيخ محمد مقلب بنج الدين مد ظله من مرقوم فرموده
يا من انت من بمنزلة هرون من موسى ولو كنت انسانا لصا غير ذكر الله لا تحذرك في الدين
انفيا اسئل الله لك ولك الفتوح

اعلم ان لكل لطيفة من اللطائف المودعة في الوصور فوق العرش اصلا سمودا ونظاما محمدا
وليس يحصل الغناء لها من غير وصولها اليه بواسطة طلب السالك وعمله تحت يدها
مثلا اصل القلب التجلي الافعالي واصل الروح الصفات الثبوتية واصل السر شئون
الذات واصل الخفي الصفات السلبية واصل الاخير الشأن الجامع وملاحظة الاصول
يراقب في المراقبات المعلومه ونفس الغاية كذلك اصل من تلك الاصول يعني
اصل النفس اصل القلب واصل الهوى اصل الروح واصل الماء اصل السر واصل النار
اصل الخفي واصل الذائب اصل الاخفي والحل واحد من هؤلاء نور باليون ممتاز
نور القلب اصفر ونور الروح احمر ونور السرابيض ونور الخفي اسود ونور الاخفي اخضر
ونور النفس ليس له لون من تلك الالوان والغالب من كثرة لطافته لا يدرك له
لون من الالوان المفصلة وذلك بعد التركيب يدرك لاقبلها ولا يليقها الاو فظ اعظم
واعلم ان المراقبة اذا كانت بملاحظة اصل من تلك الاصول توجب الوصول الى درجة قبول
وتنبيج الترقى والتخلق بالشرعة حقيقة كما هو المأمور وتفضيلها انك تصور شخص
انبي صلى الله عليه وسلم وتقابل قلبك بقلبه الشريف وتعرض في مقام التفرغ الى ركب صلوات
رحمته فيفيض التجلي الافعالي الذي هو من قلب حبيبك هذا ان كنت من اهل المكاشفة
والا تقول من قلبك حبيبك محمد صلى الله عليه وسلم وصل الى قلب سيدنا آدم
ولما حصل الغناء للقلب تسلب نسبة الافعال منك ومن الخلق في نظر كرمك وتصور
وتقول صادقا كل من عند الله بل ليس يدرك عنده من كان عنده نسبة هذا الحال خلافا
لايشاهد شيئا الا من الله مع قدر استعداده وهو الفاعل الحقيقي والفعال له اهل
التحقيق وهذه الولايات الصغرى التي تسع ولاية آدم عليه السلام ومن وصل الى
هذه الولاية فهو آدمي مشريا وكذا الروح تقابل روحك روح الشريف وتعرض لتجلي
الصفات الثبوتية الذي ورد من روح سيد البشر الى روح نوح و ابراهيم عليه السلام
الى روحك والواصل الى هذه الدائرة يقال له ابراهيم المشرب فانه الى الخلقة انصب
وعلاوة الصدق انه ليس ينصب الصفات بمرها الى من لا اثر له وبعين لصدق يرب
ويعتقد ويقول ما يرضى الرب والستر ان لا يشق شيئا من الاشياء لاهتسا ولا نفسا
ولا انسا وهكذا في السر والمقابلته ولكن يعرض فيفيض شئون الذات الذي هو من سر
كاشف الاسرار صلى الله عليه وسلم ورد الى سر موسى والواصل الى هذا المقام يدسون المشرب
والصادق في هذا الحال يرى ذاته مستهلكة في ذاته فاعلى وكذا الحق وتقابل بطييفة انبي صلى الله
وتعرض بالتفرغ الى ركب وترجع فيفيض الصفات السلبية الذي ورد في خفي النبي صلى الله عليه وسلم

الى خفي عيسى عليه السلام والواصل فيها عيسى المشرب وتجريد الرب تفريده في هذه المرافقة
على السالك وارر ولا يرب ولا يعلم الامن الواحد بعلم الواحد وليس في علمه الا الواحد
وفي الاخفى تقابلها الى لطيفة الاخفى في صدر سيد الورى صلى الله عليه وسلم متضرعا الى رب الشرف
لشأن الجامع الذي تجلى في اخفى جيبه الاخرى والمسمود فيها محمد المشرب والتخلق باخلاته
وبها اقرب فذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والسير فيها لا يعين الا بلا تعب
ولكن تلك المراقبات محو وصحو اذا غلب المحوسك واذا غلب الصحو شيعر وكما يغلب المحو فالصحو
ارغب يعني ما دام المحو يكون اصغر من الكدورات البشرية واذا غلب الصحو يكون اصغر الى الاحكام
الشريعة والاعتبار بالاستقامة مع شريعة اولاد وآخرا وباطنا وظاهرا لانها هي المنهج القيم والفرط
المتقيم بالقرآن العظيم فطوبى لمن ترك الخير وتوجه بالكلية الى الخير رزقنا الله واياكم وما تركه
على الله بعزير وليس الكلام راسخا لبيان المرام والله اعلم بالصواب :

مكتب درجواحيه عصره ولان عليه قدر مدرس دام فضله فمزمع فرموده انه

الحمد لله الذي علم بالقلم العليم الاكرم الذي علم الانسان ما لم يعلم والصلوة والسلام على نبيه حبيبنا محمد
الذي في فضله وشرفه جف الفلم الذي هو اكل الخلق واعلم الورى واكرم الذي لم يبت في بيته دينار ولا درهم
وكان رضا الله عنده من كل شئ احب وعظم وهداية الناس الى معرفة علما وعلماء في الدنيا اهم :

وصلى الله عليه وعلى آله وصحبه اجمعين الى يوم الدين وسلم
وبعد لقد تشرفنا بكتبكم الانوار وتنويره بصر عمر كأنما كحل بكحل نازغ البصر رأينا حروفه لملائمة
الوداد وطرونا وكلماته مبشرة بان زمام خيل حشيش الفضلاء كان الينا عطوفا وصار بكم البشارة
تكتب خادكم مشعونا :

حمدت ربّي على استغناءكم واستمددت منه لدرام افادتكم وارجو الله مزيد سعادتكم يا من انت اولنا
ان العلم مراد لك العليم الخبير وله خلق الصغير والكبير وله امر الطاعة في القليل والكثير
وفي كرمية وقل رب زدني علما لتعظيمها بشارة عظيمة وبما اوئيتهم من العلم الا قليلا تشير
الى تكرمه على كل نعمة كرمية دون الجمل تبرز عنه من هو فيه نعم ان الانبياء لم يدركوا درهما
ولا دينارا وانما ورثوا العلم فمن ظفربه وتعلمه لما هو له فقد فاز ومن تعلمه وجهل قدره
فادخل نفسه مع المجرمين في بئر وامانة حشرنا الله مع العلماء الراشدين آمين

مكتب بحجاب ملا فتح الله رزايي رقوم فرموده انه

لقد هم قلمي بورد اهل السعاد ولانه عليه بعض الحساد وانتم منه رتب العباد
فاهلكم بالطاغية وارسل عليهم ريحا صرعا تاتي نعم من مال باله الى الجيب
وناله من الأعداء سهام المحن ولم يكن له قوة للانتقام في البدن نصره الله واعزه
ونجاه ويجعل الخير متقلبه ومثواد فانظر يا صاحبي هل ترضى لهم من باقية
اماتوس كأنهم اعجاز تخل خاوية رحم الله اصحاب الالفه الذين خربوا ريار الكلفة
واسلفوا ما وجدوا في الايام الخالية وسالكو سبيل النجاة ووصلوا الى الجنة العالية

وجوههم يؤيد ناضرة الى ربها ناظرة طوي لهم وحسن تأب فازرو واستفازوا
واخذوا بهمينهم الكتاب

يا صبيبي لا تغفرت بالدنيا فانها دنية فانية والعقل اللائلة اليها فاسية ولنعم الدنيا سية
ان كنت تريد عيشا دائما فكن في الدنيا بالعبادة قائما وبالزهد بالملك صائما ولا تأمل
الى ما يفركك اليوم فانه يملكك في يومك وتسمع من الملكة ان عليك الدوم :
يوم ترى اقواما في السرور واتوا جاسمين بحرين بالمحور فواجبه ورون في القصور وتوايسع
بين الديرهم وباليانهم النور لا اقسم يوم القيامة ولا اقسم بالنفس اللوامة لا تنفعك
يوئذ الندامة وارضت بالله رباً وبالاسلام ديناً وبالقرآن اماناً ومحمد صلى الله عليه وسلم
نبياً ورسولاً وكن مع الصارفين كمن يكون مقبولا والآخرة خير والحق :
مكتب نجف حرم خد صاحب فاضل كمال شيخ محمد سعيد النوري بغداد
مؤتمن فرموده اند

بسم الله سبحانه وتعالى الافاسق خرا وتل الى هي الحذر ولا تسقن سرا اذا امكن الجهر
وتج باسم من أهوى ودعني عن الكفى فلا خير في الذات من دونها ستر
الحمد لله الذي اعاد حبيب السعيد باللطيف الحيد الى مقام التذكير والتعجب
وجعل بقدره ايامنا يوم العيد انه حبيبنا والصلوة والسلام على سيدنا محمد
النبي الأحميد وعلى آله واصحابه الذين زهدوا وجاهدوا واجتهدوا ودفعوا بسيف
الفيرة كل كفار عنيد

وبعد يا وليتي من بسط يد الفراق من رباره، الى العراق وبالهفتي من مجرم خيل
ونجوم ليلة واشتداد حبوب الآلام واندا وسنا بل آياته وكثرة اسقامه ووفره انسامه
الا ان الفراق هو المليك الجائر وعظم ملكه وسلطانه ماهو الاحكام لا يعول في عسيرة
ولا يسئل عن هيبته ولا يمكن الفرار من حكمته فحل للهاري من سبيل اولهائم
من دليل الولي ثم الولي حيث لا مقر من ارضه ولا مقر من بغضه ولا طريق
الى الخلاص ولا حيث ناص

يا حبيب وفحة قلبي اذا عطفت عنان الدال لمعنة الاحوال فاعلم ان القلب جيك
تقلب والغواد بود ارك متقلب والعين في حب الحب تنظر مع حيك
الى متى تبقىنا في بحر الحرة والى اين نرغب عنا بالهجرة وتذكر اصحاب كهف
الفكرة علام تنسانا وايا اليك منتظر وصي الحب والوداد انه ما بقى قوة للبصر
لقد صار مقام من الفراق وغلبة الاشتياق كالسجن حقيق عا ان اقول وابضت
عيناى من الحزن اين شفقة الوداد امانا فاف من نار تارة خدام اهل الارشاد
ادام الله اياك واعانك بذكره في قعودك وقياك وزيت بلد المعام في البدن والنام
بحسن العبادة وتربية العباد واتدك بهم العباد المتكئين على اريكته الارشاد

واذا صح لكم التوجه اليها فتصامى ولتسبى والا فاشترى قلا ما جرى في السفر راويا كيفية
ارجع من باب السعادة الى الوصول والقبول منفصلا او متصل ونحو ذلك الحسن وزبارة
بجاء من كان التقوى زاده وسلام على عباده الذين اصطفى والذين اتوا تابعه لم يظن
سلي الله عليه وعلى آله وصحبه اهل المنطق والتقوى وسلم
واسلم على من بالصدق عندكم واهل العلم والمريد جميعا :

در جواب جناب سيد بديعت الله مرقوم فرموده اند
بسم الله حامدا ومصليا وسلم

اما بعد فقد تشرفت بالكتاب المستطاب وافادت رؤيته فوائد الخطاب
فلما تأملت في المعاني التي لاحت نواصيهما من زوايا البيان اذا كلمة كالدر المنصور
وشله في الاشكال مفقود والجواب لدر الخطاب بوجود ما هو رأي اصحاب صفة الصدق
والصواب ولكن التحرير موجب تسويد الصحائف من البدايع اللطائف فالإجاز
احسن وانفع وانتقال الاموال في دفع الهوى عند ذوى الشهى اعلى واقطع لولم يكن
استعداد في العباد لم يكن الله ياجرهم بضرورتهم في المبدء والمعاد ومن لم يكن متلذا بذكر
مولاه فهو في فكرهواه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا فان شئت ان لم
سمعا فمت به شهيدا والا فالغرام لراهل ومن لم يميت في حبه لم يعيش به :
ودون اجتناب الخل ما جنت الخل :

ومعلوم اهل المعرفة ان الرقيب بهي وان العليم خبير كيف يتصور الجواب
من المصور بهي يدبر الله المصور خيال الاعتذار كمال الاعتذار ترك الشهوى في الهوى
احسن وترك الازالة في الازالة امتن ثم كمن قام بالاستقامة وكن كمن توجه
الى القيامة ودع الازالة اللوامه الى متى تدور لآلئ ومتى
تمسك باذيال الهوى واخلع الحيا وخل سبيل الناسك وان جلتا يقين كحجت
صادقه ورضمت دارم فقط ظهور نور سرور انكر انكر وظهر حواهد بود
انشاء الله تعالى :

در بيان لطائف جهت دفع اشكال سلمان مرقوم فرموده اند

بسم الله والحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محض تسليم خاطر دستان که دماغ
از دستان از گلستان صدافت برستان است بعد از شهادت عالى توفيق و پس
از غمناى وصول بدرجه تحقيق بفرق تصديق بيان مبداء
که بعض از اصحاب عبارت بزرگان با صفا و اشارات سر بلندى مجالى و فارغ از حش
فناى لطيف و غناى عالمين امر و خلق نور فرموده اند ديده اند و از مبتدیان هر يك
معنى از آنها فهميده گراي باغ فهمشان بون از ان گلستان نشيده و پاى غمشان

از بزرگان
بانيه و در
رأى بانيه
بود

انجاها رسیده و این فقره مایه تصورات نوعیه بعضی کم خردان گردیده بین و بسیار خورشان نشناخته اند و باحالت فقد نقد سعی در تفریق فریق اهل تحقیق باخته اند ... و قول خود را جای اعتبار و خیال بمثال برآمال بی هلدیه خویش محک عیار ساخته اند ندانسته اند که حقه عبارت را وسعت در حق تعالی نیست و آن دقایق مدار کار باب حالند و خارج عبارت عبارت و بعید از قیل و قالند و بتقصید عقل عادی هر برخل نمی شوند باری فقیر که بای تحقیقش بسته زنجیر تقصیر است مرکز نادان و منظر غمز و سرگردانی با کمال جهل و نقصان زیرا از کثرت رموز آن بندگان ۵ بسک تحریر در پیار دارد که فائده اش عاید فیهان و قاعده اش قند مستقیمان کوی تعلم و تعلیم آید ان شاء الله

گردد از شکر جز نام بهر این بسی بهتر که اندک نام زهر

آری لطائف عالم امر و لطائف عالم خلق هر یک را کانه صفت ذاتیه است لطائف امریه در صحت و جوارح لطائف خلقیه اند اصل خویش را فراموش و منسی نموده اند و با نهادهای دیگر که در اثر لذت منازل عدیده دارند گردیده و تابع شده اند کانه ملوک و مکرم و مظلوم مانده :

طالب که مقتدار یافت و گردن حتی خود را بسته قرا که اراده او نموده و بدایره قبول مسوب شد و سلوک مامور گردید و صاف نه کوشیده از زمین نوبه معنویه مقتدای خود غایب غفلت و جهالت مرتفع شد و ذوالجلال لطائف عالم امر مصفی شدند و رشته تعلیق بشری از علایق صوریه کوتاه میگردد و علم را جهت تجرد با عبص صفت ذاتیه خود پیدامی شود سالک در آن وقت معلوم فارجه ندارد لکن با بصورت علم بوجود خود و ادایم قند عافیت او را کفایت گردید آن علم را بطرف دشواری می کشد اما چون قابلیت یافت آن ندارد و خود را هم منسی کرده صورت قنای که معبره لیاقت است باشد حاصل نموده لکن قنایت بلکه آثار قنای هم ندارد بلکه مطلق مانده و مندرجات خود مجهول داشته بعد از آن که توبه معنویه شیخ بر دماغ گردید چیزهای فوق استعداد علیه خود را که بحال مرصوب و متوقع باشد در خود مشاهده میکند

چون آن را توحید افعالی و صفاتی و ذاتی شهودی یا وجودی یا وجودی بیکدام را نیافته و شانه اخلاصش از آن گلشن مختصا صراحت نشمیده است

کوزه گر در بحر شد بحرش مگو چون کنایه آری و باشد بحر جو
باری تمام فنا در ختم کار است و آن منوط بلطف پروردگار و ذک فضل الله توفیق
قنای که در عبارت ارباب شریعت مذکور است عبارت از آنست که کلمه سالک در سیر الی الله و جمیع عالم با هر چه در علم سالک منتفی میگردد حتی علم را بعلم خود نیست اگر به عمر دنیا و آن حال باشد خطر و اصد از خبر و کل وارد قلب نماید لکن هر وقت بهوش آید با اخلاق حسنه بیاید و با هم را بقدر وصولش منسی و در خود منفع مرصوب چون دیوانه که افاقه یابد و اگر قنای از انسان عبارت دانند خوابیده مطالبات عرفیه در نظر

ندارد و مولود حالت رحم را فراموش نموده رب بلف حالت طفولیت مجبور کرده سبحان الله هذا بهمان عظیم :

آن با حق بدگر و فکر کردند احسن و ادب را و رزق برای سعادت امتن است که در آخر اعمال با میزان احوال مانسجند و مراتب قبول باعتبار مدارج تصدیق بشرعیت است و در صحت آن لا یعلم الا الله و الله بكل شیء عليم :

و فانی انتم عبارت از فانی لطائف عشره است که بعد از آن داخل زمره مخلصین است و راه سلطان نیست که داخل وجود او شود ان عبادی لیس لک علیهم سلطان :

و بعضی که از ذکر فتوح ندارند علت کم جهدیست والا جهد با فتوح مقرون است از این جا همدرا فینا لشدنیم سبلنا که باب فتوح بر مجاهد مفتوح در صدد خواهد شد و بر کاسه رسد و دست یابی خدا الکتاب بقوه :

فنائی که مقبول و مصطلح اصحاب کسوف و وصول است فنائی است که فانی بعد افاقه متعلق با خلق شرعیت است و ان سعادت شایسته کمالدن است (الفانی لایوده) مراد از و است که فایم رجوع ندارد والا بعکس ارواح طیبه غیبت چل شود فانی نیست غائب است فوق غائب فانی نموده که در تحقیق بر او بسته شده ربنا لا تعاذنا ان نسینا و اذغطانا و اغفلنا و ارحنا و انت خیر الراحین :

در جواب حضور حضرت شیخ محمد تقی بنج الدین مرقوم فرموده اند :

پسرم نور بصرم از خون دل جو گل نکات ارب را مایه دفع تعب این رحمت دیده نموده بپرسید در آن لحظه و با بعداً موجب لحظات التفات گردیدند صبر که نصف ایمان است بسهل و آسان نتوان یافت تا ریه ارادت بسوی غیر است نیت و قول و فعل مورد برکات نام و خیر نخواهد ضرر و نفع بضایه و نافع است و منع علی از مبطل و مانع دیده

در نظر اهل معرفت دیده بسوی غیرش گشودن خطا است و گوش بحرف محبان مجرم خارج زاره صدور صدا و کل خاطر را بخار سواى غیا زدن ناسر است ان لسمع و لیه و القواد کل و لک عنده مسئولا : انش الله بتوسط اهل همت با فدایش و تیشتم استمداد از خلیکان اریکه امداد که صحاب کسوف تجاوند بین العباد نقش تعلق غیر را از لوح خاطر ترش آنچه بر تو باید نیست دلت بحق گراید تا گره از کار بسته گشاید والا سبکلاف راه وصول در نظر با قبول سخنها دارد بهینه شکل و سهیل نخواهد شد دار المحنه و هزاره مگر در تصور اهل با هم باشد

نصیحت گوش کن جانا که از جهان دوست تر دارند آه جوانان سعادت مند سپردان را چون طاعت دیده ملاطفت بطرف آن فرزند ناظر است باین اشارت انگار گردید

بیانا تاج را چون در یکتا بسرایم برکت از ارب

و السلام

ایضا بحضرت شیخ محمد نجم الدین مرقوم فرموده

فرزند ارشد محمد نجم الدین تلمیذاتش بنوریقین واسطه مقام تلمیذی به بعد از ششم برسی
حیات را خواستن نمایند بیادش مولی میباشم عید رمضان هجرات در حرمان ماندم
عید اضحی با امید و بیاربینی میباشتم آمد و رفت و از نازنین آداب دلخوازی نرسید و رسم
رحمت واضح نگریه و نظر تهی پیوسته براه آن دلدار حیران مانده ای و از زحمات و بیاد در گم
باری دل در آرزویت در مشقت مانده بخصوص بیادش حضرت شگل پرست دارد ببیند
گل بدین دارد بشوید به حالت خود گیری بر خاسته و آمده که ضرورت کلیه قضا تا مدتها
می نماید باز آن که باز آید عمر شده فاطمه هر چند بنیاد پس تیر که بشه ارشت : اللهم

ایضا بحضرت مرقوم فرموده اند

فرزند محمد نجم الدین کو کسب دوش از برج یقین طالع دوز را آتش بر میان صداقت ساطع در نو
آفتاب دیش بر خدمت فقرا انشا الله لامع باد
اولا بر خود درایت از فدا بنیاد و اولیا جدارم ثانیاً بیضا و قند ملامت کستانی که رغبت
ملقات شامد آنجا آمد محبت علما و صلحا را بدین و ما فیها الا ذکر الله بنایداد و فرصت لغت ایشانرا
غنیمت باید شمرد خصوصاً صاحب مغز الیه که حقیقه از محبوبان این فقیر مستمند است :

تا در اینجا هست همیشه خدمتش پیش :
نقل یکی از مجذوبان از طلوع افتاب غروب درون باقی غمخوره میگفت آیه درین گزارش کسی را دیده
که از خود رسته و صیقل پیوسته شد دیگر اشاره کافی است اگر طالب اهل است کار سهل است
والا کوشش جهل است والسلام

مکتوب در جواب فاضل کامل جمعی علیه السلام علی بن حجر فرموده اند

عزیزت عرفانم حلی است و علمیت بر درجه جبارم علی وار تصدیق چار بار فارق استاد غبار
و شایق دفع غبار لک غبار طالب تنگنایار در اغیب از کار بکمال فکار با یکسار مع مانع
چون تعریف قواعد با نواز و دارا بکار می نماید و راه صدق را بطن ضایع با بار و فایر سنگ جفا
پاک میدارد و باک از تنوع بی دریغ محار ندارد که بحکم اگر چه دور است باشی در حضور است
جای ملاقات ندارد و لا تا سوا عیالات میخواند اگر سرگردان شد و دشمنان را بنظر نگرداند
حق پرستی نماید و در خود پرستی نمی کشاید که جان فشان و دشمنان است همان است که دماغ
جان پرستان از گلشن بیداریش بوشان است چنان است که از جانان بستاند
یعنی خاکست بر درت چنانکه تر با خن بر سرم غلامیت جوینده علامت نه عبادت مایه حمت تمام
بنده است شایق نه شرمنده آن خرمی است یکس تختار نصیب از فریاد رس دارد

اگر می پرست را دیدم قدح بدستم اگر گل را بینم بلیم اگر گلشن بشنم اشتم بامار اگر بشم
همکار و همقطار دسرفروشم رو بستم و قولوا لافسحی تنها فرمود فرستاده ام و اصبه نفسک مع لهن

یوسف و یحیی گفت صاحب کلام فاصبر کما صبر الاولیاء من الرسل اثرت را در قارون
بر پایه ارادت نهار و در گاه را در برون فرو گشاد عزت و حیات و رزق را در کف
قدرت و منع و عطی معلوم و مقسوم کرده دیگر بدو نان برای دوزان دوزین چه فائده از بار
بانجی اگر و بدین چه فائده بدیکر عمر علی عثمان از صدق و فاشند جانان
دوزان بدو نان گشته گرق مانده ضعیف شده استکار
روزن بسیم حواله باشد که کس بسیم خاله باشد
رزاق یکی است در دلم حجت حکم قدری عالم
فوزی تو کجا دهنده علمت برین فیه کجاست
در در تو حاصل اضافت تا غم بخوری برای مانا

بای لنگ مرا راه حوصله بزم بنگ نیست تا در اینجا تو زیان بیلا دارم دیگر معاش تلخ نباشد
دغره ماه را سلج نخواهم که غنی من مستغنی از عدل و مقام من در از علم است ذره ام خفی طاب
پر از آفتاب جللی جبارم خبارت مگر که مجبور حصور حسودیت مانده لایزال سنگیر است
قلم بر رزم سرگران و فطراطل خطا پس و جان و الاضاحی ج لطف و بیان نیست
چند دفعه در له کردند و من کبریت و کانه خوردم لذت ببرم بشیر الله ناشرف القشرف و زنده در
روشنی بخشیده امید بخدایا الدن را زین الله به العلم و صانه من الجهرول و اعانه بهمه صحاب صفة
القبول بنزید از چند ضرورت قبول نورم ذکرش نوشته زده داشته ربنا تقبل منا انک انت السميع
العلیم و لک الحمد اکبر

به جناب رشید افندی مفتی زاوه مرتوم فرموده اند

بسم الله حامداً و صلیا و سلم ابا بعد فقد مضت الاعوام و فینب الایام و خلت الایام
تو کنت الایام المهور و البعد من بدک عن السرور بایمن انت حجتی و کتب بجهتی لما اذا
و علی ما اذا ان کانت الغفلة عن اصحاب صفة الذکر من غلبة الفکر فعلینا انکرمان سعادتکم
لقد غفل عننا و ان کانت من کثرة الاشتغال بتحصيل الامان فلیس الیوم لا مشورنا
للبلان و ان کان البعد سببا للنسیان العبد فکم قیل گر یعنی جوانی پیش من و فیم
قال الناظم در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست در هر صورت فقری بضاعت
ارادت را کسوت سعادت راند و در روق آیه صداقت خواند روزی را بسوی
تو دار غنیمت را در ابد کلمات تو میگذاید و جبهه صفا با بقیه محبت تو میساید
عجب آن عهد و آن سوگند کوبش است صحت مندن ذات حمیده صفات و فرزندان
مفترح خاطر کما سر است و السلام

و این مکتوب بجناب شیخ سلیم مرقوم زبوره اند

یا سلیم القدر فی وادی الوداد کم انا ذلک خفیا بالقواد
لا تدع ود الودود الثانیه علیه یحکک فی یوم التناد
ود اهل الود فی دار الفنا ذخر اهل الصدق فی یوم الحنا
حاکم الکلب انما یا اخی منذ آخاک لاهل الرشا
ان ذاقصل من الله العلی قد علا قدره بقدری العنا
ما نصره عن عدله قط عمر انذ بالقور ساد القوم شا

بعد از سلام چشمان ان عزیز با صدق و تمیز امیسم و بنویسم شکر خدا لازم است که بنده خود را
راه فقر نشان داد و صحبت و خدمت و غلامی فقرا را خلعت میباران و تاج فرق فقر زبور الخلیل
و ثم و ثم الی ابد الابدین :

و امید دارم در شان ما رعوی و فصوصا ان عزیز را بنیز مقام صبر و شکر کرامت نماید و آلوده
برنگ و نیاید و باقیست طاعت بر سجاؤه توحید آسوده گرداند : ان ربنا و
رءوف : ان الله خاکم فقرا بنج رصع امراء مقابله نباید ایشان عیال مذکورند
و اینان ببال باز دال سرور (ششان مابینها)

و عاکن که همیشه پیشانی را در تم بخاک پای فقراء خدا با نشان باد سعادت جاودان را
بهانه است و السلام

مکتوب به جناب شیخ شمس الدین سقزای مرقوم زبوره اند

ای شمس روز سرور محب مجبور اگر من و توبه بع و طالب کثر مطلقم صلی الله علیه و سلم نشوم و دخل
زمره راغبانش نباشیم از مابدر صیبت یا کیت و اگر در زمره جماعتش مشور
شدیم چه از ان خوشتر اولک مع الذین انعم الله علیهم شاهد و مرغی طالع صدقست
حق را خواهم بترضای خلق را داخل مدهی دان و غیر از ضروریات دینی را عمدا و عملا طاهر
و باطن از خود و در دامن حسن اسلام المار ترکه مالا یعین

در امر حق خلق را داخل نکن الا الله الذین الخالصی در طاعت موقد باش گوش بنحقوقش
ان الله یا مرکز ان تودوا الامانات الی اهلها و فقی (لا تخنن تکن مؤننا) و انش
منه و جوارح و قلوبی تدامانانند برای عمل با مانست اگر غافل و کاهل و کاسل نبند
مغل قرآن نمی شوند در روز جزا چه خورشان و چه کلام فیم عارض رشاک می شوند و کتبیا ترا
حاکمی میباشند خدا صبر است (و هو معکم اینا کنتم) مرکز راه معطل حین اجل است
کل نفس ذائقة الموت جعتم در پیشی و ان منکم الا وادها میتوانی با جنتاب و کتاب
گندگانی پیدا کن و الا در ان مقر (این المفتر) صدق موجب خلص و سرور قاند وصول
بمقام اختصاص اعنا یا رحمن و السلام

مکتوب در جواب جناب شیخ معروف زکریا بن مرقوم فرموده اند

جان عزیزم شیخ معروف است آنکه در مقام خود صاحب دستند در راه توحید پیاده پیغام
از منظراتم صلی الله علیه و سلم مستند با خبر از کون و مبر و مانده را خوانند سر خود حرفه نگویند
بی خفست راهی ننویسند و بهمان خود مطمئن بنویسند مأمور در حرکات و سکنات اگر خارج غایت
باشند معذورند چشم صداقت بنیان از ایشان عیبی نبیند گوش هوش داران لغوی نشنود
و ضیال هوشیاران بر ایشان نخواهد خدا آنچه خواهر با ایشان بکند و ایشان را چون دام
بر سر راه بدکاران می کنند دوست را با او آلوده دارد و طالب را آسوده می نماید ...
بیگانه از ایشان می گریزد و با او استیزد سرکار پروردگار است ورشته افکاح حواله قبضه
احتیاج را اختیار است حسبنا الله و نعم الوکیل :

جناب سعادت ندیم شیخ عبد الرحیم را عرض تسلیم دارم از من عرض شما اگر حقیقت طاهر شود
طریقت و شریعت مطول نباشند اگر چه شریعت معبر طریقت است و مسک حقیقت است
فی الدلت بدل راه داران علت مزمنه است

ترک فواجله او هم و خیال سعی کن بشرع در تحصیل حال
حال را با قیل شد همسر او بود زهر و کند این همسر
نامقام حرفه باشد مقام است عرفا را با و گفت و کلام
چون مقام حرفه شد خراب زرد زنگاه صفائی زد و ناب
گر حقیقت بار شد ای رفیق نبوت کاهش با صبا طریقی
جمله را بکسودیدانی بدل جمله را خوشبو هم خوانی چو گل

و السلام

در جواب جناب فضل کامل حاجی محمد اسلام بانه مرقوم فرموده اند

برست محبت آن جناب قواعد عقاید بر صخره فوائد زبانه گردیده بود شرف وقت ارباب قیادت
معلوم که اسس استیناس بر سجد تقوی اولی و مخصوص بر صص مختصاص خواص بود احرای است
ولی تا صرف نظر از نفع و ضرر ننمایید و بخونطق را کلید در محو نگردانند هیئت مقصود را در بیان
زبان نتوان گفت و در حکمت را بسنان اسنان نخواهد شفت کلام و فنی مفید است
که نام باشد و الا مختصر اگر مایه تفصیل مطول نیست چه نفعی بجز حرار دارد

باری علیکم بالبدایح که حق آن بر اقبال چنان صاحب فضل مسلم و معلوم علما و جهال است
بسر و پا قدری ندانم که جواب قدر و معرفت را گنجانند و قوتی که مایه قوت بال باشد بدست
ناورده تا بنور بصیرت حق را بدارند دل پر غل و بصیرت با بینا و گوش ناشنوار کجا راه نفیق
و تبصر و استماع است اولیک کالانعام بل هم اضل در سوره الفام صورتشان مشکل و با نشان
امثال انجذاب که در حضور و غیاب مستجاب و بر آداب صحاب محل خطاب و در دست
معرفتشان به خدا استخلاق با فضا است از برکات سنت و کتب یا نظر صدق و صواب

و یا عروۃ الوثقیٰ فی فضل الخطاب و یا فذی نفوسه مورد غائب شدن که تاج و تاجه را بر فرق
در بین فرق دارند زجابه تصدیق را بمصباح تحقیق بیاری و کونک دری مطلب در شیت
سر امتحان مد حفظ بقوی امثال این گدرا کعبه تر بر شو الشانه زبری اجرد و ضربه که آزادگی
والامن کیم تا دعا کنم چیم تا پای بمیدان نمائیم خفته شکلی هشتم خادب لنگ لوک از دست اماره
بر خست و تعب اگر اهل حسانی دعا می بخاتم کرد جزا اله و اگر فراموش نمود الحکم
تا چه پیشی آید ازین راه لا اله الا الله محمد رسول الله و السلام

بجناب شیخ غیاث الدین لاهی لاهی مرقوم فرموده اند

جناب سعادت باب از جناب اصحاب بهره مند از آداب اصحاب غره جباه یکم تا زان سیکان
شکرو یقین قوه با صره نمائین صبر و تمکین حبیب شیخ غیاث الدین است :
بعد از تشید بازوی محبت بآیت صداقت و پس از تاکید بر اتباع شریعت که منهاج بهجت
شهبازان قلعه قاف ابراهیم است یا آورند کار آداب اختیار برابر میگرد :
امید وارم بلطف پرور کار که پایه استیناس است حکام از اقتباس بانوار کبار کرام دارد
و بخیر حصین یقین گلشن نمکین مصلون از باد خزان تلون است اسباب سعادت را
غیر از صدق ندیدم انهم مشید بتوصید و انتقامت الذین قالوا ربنا الله ثم استغوا ایست
قبول در اتباع است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی حبیبکم الله آیت اخلاص کسی است
که با شریعت راست آید اما در دایره دعوت نه در مقام ادعا اختیار زلت و انکسار
قلعت و اصطبار در زاویه علقت لازمه ظهور آن رحمت تواند شد و قبول محنت و جفا
انسانی طریق وحدت است عجباً کاغذت نمی آید که دل از و بگشاید خدایت مدد کار
و بارت سید ابرار و صاحب محار و انصار بار بمنه و السلام

در جواب جناب سید محمد امین باینچوئی ترقیم فرموده اند

مخدوم سعادت قرین نور چشمی سید محمد امین و فقه الله واعانه بکمال الیقین بمنه مکتوبت
مد حفظ شد سن البدو الالحتم مفید آمد و مستفید شدم جناب منتظاب سیدی فاضل
سیادت مایه سید هدایت الله دام فضل و روایاها را دیده است در اصل روایا فاضل
ظنیات است دلیل عقاید باید از یقینیات شد اگر مفید یقین مبدور بشارت نام بود
برای فقیر که شاهد عقل فقیر می شد خیر المواهب العقل و ایمان بقدر عقل است
استدلال بعقل میشود بر ایمان در قیامت محفوظ میشوم از گفتم لو کنا نسمع او نعقل
افلا یعقلون در قرآن متعدد مذکور است

و جناب منتظاب حضرت مدرس دامت برکاته و اعاد علینا من سعادت تشریف دارند الحمد لله
لکن معلوم نیست از برکاتش مستفید یانه پس از موت از ما معلوم خواهد شد :
دولت دنیا می باشد یا نباشد هم خلق در نفس الامر چون فقیرند هر کس رزق معلوم و مقسوم دارد
فقط امید وارم که فقیران مقسوم را ضی بشم و بر رازق بقدر خود متوکل حال دیگری اطله اندام

فقره ترید و انصرافش بخود جنب فاضل است و اعلم است و من جاهل از فوائد عوائد طریق خبردار نیست
از انجمن در کنه تردد و انحراف است ولی موافق شرع اندر کسی که احکام مورد غرض را و ممکن نیست
زیاده تفصیل و قال قیل عمری با طول و بی خوف مرگ می خواهد : من عمل صالحی فلنفسه ومن اساء
فعلیها و یاربک بظلام للعبید

یکی از علما جمله هود نام گفته بود فلذی کامل است اما مکمل نیست جزاه الله عنا خیرا من خور را
مسلمان مقبول شرع بخدا نم چه در ظاهر چه در باطن که المسلم من سلم المسلمین من لسانه و یدع
الحديث و در پایان هم ناقصم قال صلوات الله و الله لایونس و الله لایونس قیل من
یا رسول الله قال من لایامن جاره بوائقه الحديث من چه قدر زحمت سخت و زبانی بعباد الله
رسانیده ام و در حق هم باب زحمتها داشته ام غفر الله لنا و لهم

الحال جنب سید دام فضله فقیرا عاقل خواند یا دیگری ولی کامل داند خدا جای خیرشان دهد
الحمد که بعیب مانده زیاده ازین قابل نیستند اگر عاقل بشم خدایت شرع رفتار و گفتار ندانم
من که بشریعت موافق بشم کافیست که خدا مرا بشریعت امر کرده که طریقه حق است و عقل
منشأ خیر است در احیاء ملاحظه فرمائید تا بدانید عقل چیست و کدام است
دست سید بیوسم جنب پدرش دعایشان بخدا هم باقی هر که خواهد گوید و هر که خواهد گوید
کبر و غرور و حب و دربان درین درگاه نیست :

جنب حاجی معتمد الاسلام سنندجی ترقیم فرموده اند

الحمد لله الذی اذھب عنا الحزن باز آمدن آن می که ندیدش فلک بخواب آورد انشی که غیر در مع آب
جنب مستطاب فضیل مآب فرج الانام حاجی معتمد الاسلام دامت فواضله الحمد که تشریف بزرگ
و سعادت را بشیر و شکر خدای و دل دوستان را در عورت آبار کردی مضامین صغایق را
شقایق آمدی برکات تلکین را لایق شادی حفظ الغیب را از نذر یقین یافتی و از
تکوینات تغیر نکردی و گوی از میان سعی بیهوده و نور و مروت ارمینای مرده گرفتاری
و عرفات عرفان را به رقص احجار بر غم اغیار عظم حکم شادی و بیت الله را به نیت فاعله و الله
طواف فرمودی و لباس تقوی را بقیة انصاف بریدی دل بدو امان را به شیخ زحمت دیدی
و کمالی رحمت را بر بادیدی اصحاب صفه و لا بصحت و عزیت و عفو عتیت بریدی :

الحمد لله الذی اخرجنا من الضلالت و مستوی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش ثم الحمد لله :

حاجی بقا و سایر رفقا را شکر باید که از برکت صحبت بصحت فائز آمدند کتاب
موصول و بغداد و رسیده و معاد رسیدند جزاک الله عنا خیرا و الحمد لله

مکتوب بیست هزاره و شانزده حکم آن کرستان مقدم فرموده اند

در مکرره همدونما که قمر بحر صدر بر صفای صدر نشینان صفه آتست بظهور آید ...
و یواقیت تجید و شکر کز ذفینة سینة بکینه ائمة جوامع ذکر و فکر در یواقیت صباغ و
مذکور باید نشر عتبه علیه با برگاه رضای حضرت ایزد محمدی باد که او را ارضی کرستان را

مهر مرکب اقبال و مقر مرکب اجلال مرهیب بندگان سلفی را بعد از رفع اُمید حضرت والا دام برکات
فرمود: **لَا تُحْمِلُوا كُلَّ كَلَامٍ وَلَوْ أَلَى صَلَوةٍ وَسَلَامٍ بِرُؤُوسِكُمْ** و ایام در هر جمیع شام آذینه
گوش هوش و متبع قول حضرت زنی گفت: **سَقِيتُ فَرْزَانَ خَيْرَ الْأَنَامِ عَلَيْهِ وَعَلَى أَصْحَابِهِ** و بعد از صلوات
الصلوة والسلام و ترغیب مرضیه را هدیه بکره و عشیبه خدمت جمیع آل و اصحاب الیوم انعام در حال
اضطراب و زحمت زلفت و قلند و آنکس از من نماید

بعد از تقسیم اربعین عبقریه تبریک قدوم خیر مظلوم مبارک موسوم و پس از نماز یقین ضیائی اقامه
عدل و مروت و انصاف دولتی که بگذرد و اقصای بنزیم عنایت دستور معلوم بیدار: **رَبِّ**
که انشاء الله بعد از مراجع ملوکانه و طاعت مکارم رودخانه دست تقدیر خوبست مژدی چراستان و بیا
از مظلومان بسته و بنان تدابیر پای به ارباب پیمان شهری و صوالی را در بخت قیاس شکسته
واسطه فرموده چنانکه مظلوم از بیگانه ظلم بدستکار و سادات مظهر سعادت خیار و علماء
بر اراکت ملاطفت رودخانه شکلی برقرار و مشایخ در شواخی مکارم منزله و بیدار و فقر از فقر
خود که طبع اشجی حساسات امر راحت و اهل سیاحت خوشه چین خرمن نوازشات کبریا محبت
و رعیت در قلم محروسه امنیت با جمعیت و روحا گویان راه مساجد را با دای و طائف طاعت
پویان و ساکنین در سایه یایه ممکنین ساکن در زراویه یقین باشند: **آری خاص کنند بنده مصلحت عام را:**
باری محض و در در مرکب جلالت مرهیب عدالت مرهیب صمیمه و لفیفه را بتوسط جنت
سحاب کعب الانام شیخ الاسلام را امت توفیقانه که در صباح مشکاة ملک و مرکب
سما عزت ملکت هست تقسیم داشت که انشاء الله دوش هوش طالع را نشان لاسع ...
و فرق اقبال را چون بدر طالع ساطع و بانوی اجلال را تحیمه سعد حال و بدین ممکنین را لگین یقین
و جبهه دولت را غره بهجت و برق منت و لاری اولیای دولتی زینت سرتاپا باد:

و ما فقیران که پنجه پای رجا را بکله خوانده و دست ارادت و ولایا بدامن شامانی تخت تولا
پیچیده و تا روز محات در قید حیات پیرمانده تن را بقضا و دل را در صفا بر خاداده ایم ...
چه غیب دارد که شهبان بخت را که بر تخت اجلال مظهر صفات جلالت بدین خبر صباح مساء
مدکار و دستگیر آئیم و ما ذلک علی الله بعزیز که در جوامع التفسیر در تفسیر سورة (ن) ...
بیان میدارد که حاصلش آنست حضرت فعال جل جلاله پشته را مایه فرار عالم گردانیده
الحمد لمن یفعل ما یشاء و ربنا کما یشاء:

باری انشاء الله خیمه عدالت گتری بر قله قاف رعیت پروری برقرار باد مهدیام با یاد
مکرم و بدست مرحمت بسط بساط الطاف را در مقام انصاف بکفایت ادانه و شرف
چنان فرمایند که مایه آسایش ارباب آلایش و نایش و مرجع الی محل و اطراف و حسب
اشعاف و ستایش باد تا بدانند که امروز درین میدان کیت و معلوم شود که مراد از نشستن
بر تخت چیست که امراء و اولین را امنای خوانده اند و سزاوار جزای اوفه گفته اند الا کلکم راجع
و کلکم مسئول عن عیبه: و بگو فقیر در البغاج کتاب و ضوح شان در ویشانه حوزی گوشتد:

و بشرح و بیاض حالت مسنانه خویش نمی خروشد هر چه بشم هر کجا هستم از مملکت علم از کم
 و الله المنة خیر خواه عباد و دعاگوی هر فرق و ملکم و طیفه فقیرانه اینقدر بود مصدر غور زیاده را من البذر
 از انجاستم در برابر مقابله بنصاب شیخ الاسلام اگر جواب باشند بگویند که واسطه وصول
 و رعایانه قبول است اولولا واسطه لذهب الوسوط : گشایش جلال از با و خزان زوال
 مصون باد : و اسلام :

بحکم الملک حکمران کردستان مرتقم فرورده اند
 انشا الله بناب خیمه عزت و اجلال بندگان مستطاب که نصاب نفوذ و محبوب عدل و لها
 بی حساب است برادرا و فحوی کریمه قل اللهم مالک الملت بسطه و ملکهم و کوب نیرة قبال
 و طالعش بر ملک و ملت چون ندر ساطع بر ارض اعم اتم و ظلمات زحمت و نشانات محمل
 و مضنات را دافع و مانع هر مشکل و غم باد :

بعد از انجا که حضرت سبحان بجمکت یافته بمبار کنش کنز امخفیا فاحببت ان عرف ان عالم
 از آدم تا خاتم از عدم البس و وجود و شادی و غم پرشاید وجود نفس خیر الواهب عقل کما
 بایشان کرامت فرورده و بخشید و شراب عطا و منع و رد و قبول و حب و بغض را بخلق
 خلقم هر یک بنقطه و مانند لاله البعد معلوم تریزانید
 دولت و زحمت هر کاری را بکام و ارشاد چنانید اتمام دایره این غله غایبه را بهین همام
 گردانید :

تخلقت الخلق لکی اعرف اگر چنانچه صورت دیگر بغیر این صورت سیور تفصیل معارف چنین
 زیبا نمیگردید آری لیس فی الامکان ابداع عالمات از آثار این جل جلاله که مرصع ظهور
 صفای نکتة کلیه اند نمایان است که از باب فقر و فنا صاحب که هم صمد و عزت
 بد واسطه ماضی منع و عطا نسبت ضروریه حاصل است و از سلسل اربعه عنصره و در اوست
 اتحاد باطنه و ظاهریه مناسبه تمام دارند که همه مظاهر کامله اند

انکه یکی دارد تجلی از جمال و ان دگر منش کالات از جلال

بلکه در نظر از باب بصیر لازم و ملزومند اگر چه در نظری صریح این نکته نامعلوم است : درین صورت
 اگر فقیری چون من مستدعی آید شاید و اشارت بندگان مستطاب هرگاه بر حسب قضا قبول فرماید
 و یا بروقی قدر زمانید همه را زیبا بباید گفت که دران سلسله پای علی و عمر مسلسل و مرود
 با صفا و بیگدرند قل کل من عند الله

و چون نسبت سابقه را با ضروره قرار داریم باید پای غن از ان دایره خارج نشیم و من بعد
 حدود الله فاولئک هم الظالمون رحم الله امر معروف قدره و لم یعد ظهوره ناشیوه از بسبب
 که در همه آداب مبروک است جان واسطه زیر پا و متروک نشود :

چند سالی است که از جانب سنی الجوانب اصدفاء دولت علیه محض جهت خدمت ضائع
 سه چهار خانواد را مرفه الحال و معاف داشته اند و بر سه قبض داوود ایشانرا بملکه تنواری

پایه مقام را رفت انعام فرموده اند امروز که لاله‌کوب کوکب اقبال بر کجبت و طالع ملک
والکمال و ربوز هست بیشتر از بیشتر انشا الله امید دارم که امروز را نوروز باید خواند ...
هرگاه عنان عاطفت را براه رافت مطوف فرمایند خاطر فقرای کوچۀ رعایا مشغوف می‌دارند
و پایه جهان را به استحکام نام می‌باشد که ملت را رعایت جانب درویشان شکسته شان :

بیون الله موجب رحمت هست

و تفصیل اصل و فرع مضمون کتاب در خدمت نبیگان عالی شرف الملک دال و خان مستدام قیام
معلوم هست خدا نا خواسته اگر ارفع را محمولا اعاده فرمایند ظاهر بنیان حل بر تفریق و تفریق
نیامند و در بیکه مباحث علی و عمر را کدر می‌کشایند و پایه شین میشود اطلع عالی مستدام باد
والسلام

به آصف دیوان تحیر فرموده اند

نصیحتی گنمت بشنود بهانه مگر

هر آنچه ناصحی مشفق بگویدت بنذر

شنیده ام بیست و پنج هزار تومان حاضر کرده که منصب مشیر را از دیوان برای خود بگیری
چون من عزیز من اگر خوب مدظمه بفرمائی جان کلام بدست آری خیال چندان نمکنی زیرا اودم
خاندان جلیلۀ سرکاتان از زمین اتفاق هست و لشوران همشوند که پول داده اند اتفاق بگیرند
خرمندان کجا جوابی خطابی و در میان عالم خود شده اند

الحمد لله دولت داری میل جمعیت طائفۀ بفرما پریشان چه حسنی داشته عشق منصب داری
ایمان ابدی بدست آر و لاله العز و الرسول و الملکونین پول باهل دنیا خسارت هست و آفرش
بی اعتباری اگر میل داری پول صرف کنی پیچیده هزار تومانش نوش جان کن باقی را در کتبۀ دوست
صخره دار فقیر سال آینده محض تمام جهان ثناء انشا الله بدیند نموده میروم و حاجی شیخ عبدالحسین را
ما خود می‌رم بهمان پول که هفت هزار تومان باشد روائی با توقوف برای حجاج جهان ثنا
درست من نایم که تقاضی در بین فخر عالم صلی الله علیه و سلم باین جزئی بدست آری و پایه هزاران
سرافرازی گردد چه از آن خوشتر هست چه فائده در ترضیع حال در هوای دنیا دیده : مگر
در قیامت خدا بگوید من این اکتبت و قیم الفقت چه سان جواب دهی :

هر که آن تدبیر برایت کرده دوست نموده از من بدیشوی بنای اتفاقان خراب کنی : ریشه
گلشن عقل را تیشه شراب هرا مزن اساس اقبالان بر بادیده لقمۀ نان خدا دارا
زیر پانته خیلی کسان حسرت شمارا بخاک بردند این عشرت خود را هسرت پوشید
و آب سرد اتفاق را نوشید که مقرر قولنج و موجب پنج هست از من دلداره بشنو ساعت اول
بکمال نیاز و لبستکی و بغایت محبت و شایسته که خدمت بزرگ خودت برد دست از
کمرش واکن اود هم بکمال مدظمت دست محبت و مهربانیش در گردن تو بسته و مهر و
کمال اتفاق داشته باشید بر رعایت رعیت و حمایت ملت و وفایت و گویان فقرا

و توقیر علماء و تفریح مشایخان کوشید از اثر ثمره از یمن شفاق و نفاق نبوده است و کس از نفاق نیاید
 طاقت طول بس است ملول شدم این محقر کجاست همه نوشته ام حق ملاطفت دارند و حق
 دعا گوئی دارم هر کدام بگوش بپوش نشوند ضرر میکنند مرا دم غیر خواهم است و خودم شریک
 غم و سرر زبان میباشم اصل علم عرب است و ضیل شدن بر ایم عجیب نیست و ضیل بشوم آلوده بنفاق
 مشوید هیچ کس از نفاق نیا سوده است اصلح الله ذات بینکم و السلام
 در جواب شخص کجی اگر که بنر خود را در فرستش الهام نموده مرقوم فرموده :

علمی که بعلم فقهاء در گلشن وجود از عدم آورده و بر پانموده اندانست جزو شب را
 بجزین ندیم و تفریح باب و موع خیر نموده در بونه صدق کرده بنیر آتش محبت زهارة باه رجا
 رمیده تا همه یکسو شوند بعد از آن بیرون آورده پس از گرمی مس وجود با آتش طلبی تعب
 بگذره را تا بهمن قلب متقلب چو به بپاشی اکبر عالم گیر میشود :

ولی ای احبانه است و کس این در را نگشود دیگر ندانم سترش چه بود و شترش چه بود غیر این
 فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون ازین جور عملیات بسیارند اما نه هر که محرم سوار
 و نه هر یک عاشق دیدار و نه هر کس قابل صحبت بایست مدد یا ستار یا غفار :
 بدانکه مکتوبات برای آیات حضرت ایشان قدس سره بشمار است ولیکن چون غرض غضا
 بود تبرکاً بدین چند مکتوب اکتفا شد :

فریده درم در بیان بعضی از اشعار حضرت ایشان قدس سره که هر یک لؤلؤ نیست شاهوار از درهای فطر
خطیر پیدا بلکه نور نیست آشکار از مجمع الانوار ضمیر منیر پدید آمده در شب نصف شعبان
روانش فرموده اند

قد لاج لی الآن من اللوح کتاب	ما فصل لی کل کتاب و خطاب
ما لاج لنا من کلام از لحن	بایه بر من کان قینا لکناب
لو بؤت بحرف لأبی العالم طرا	عن فم معانیه وهم عنه کأجب
صبح الازل منه بدا قبل وجود	آلکون ولا الکلون رأی لون حساب
باء به لی حضرة من تاه لوصف	من آب الیه لتواب و عتاب
وصفان هما قد حکبا بعض معان	من دین بری کل سؤال و جواب
ما نحن سوى منظر معنی بمان	ان ادخل عدنا ولئن شاء عقاب
لا یصلح للعبد لدى السید امر	فالامر له کل عذوب و عذاب
النار لمن کان عصیا بخطا یا	ان جاء مطیعا فله حسن مأب
ان قارب بغور الادب نال یقینا	ان جازع الحق له شر مأب
من ذاق من الحب فلا عیش طیب	من کأس حقیقه او شر شراب
من یفش عن الذکر فقد عاش شفیفا	والذکر سعة باباب و زهاب
ما کان لنا قط عشیق هموا بنا	لو کان یقینا هو فی تحت ثیاب
لا نجف صدیق فہم فی کنفی	صدق بدلاء ولهم عز جناب
لا یعرفهم غیر ضلیل بخصال	لا انس لهم بالمثل مثل حباب
فلاهم قلب کسیر ولهم عین خیر	ولکم شد نصیر ومن کلل عجاب

وله قدس سره

ولم آرفی الآفاق ماوی خلا الہدی	ونفسی بہ ربت وفیہ تزکت
وما قامت الاکوان الا بنوره	واطیار فکر القوم منه ترتبت
فما بال قدم ادعوه من الہوی	ومن لم یکن فیہ صدیقاً فقل مت
اذا کان برحبراک عبد ثقل له	تقدم احن واحسن کأس مودت
فلا غرو ان لو عنده حالت نفوسنا	لان الجبال لو نراه لکنت
فلا ضیر من ضی نراه بذکره	ولا خیر فی نفس عن الحب وکت
فما تاه من باهی بہ بین حبیه	وما ضل من رلت علیہ احنی
فان لامن قوم فلا سمع لهم	احن الی ذات عن الوصف جلت
لقد سار روحی سیر سیر بستره	الی فلا ما یستفاد ولا الت
فلا کیف لا ابن هناك ولا هنا	ولا و لا ان ولا لا یصنعی

وإن شئت إن تلقاه فأنكرت سوى الهوى
وما خاض من يهوى هواه للذة
فمن خاض من وعوى فقد خاض باللا
فلما دنى روى إلى روى زكراه
ولولاه والاه بما لا توأله
والذه فل كان عندى من الهوى
وعهد وميثاق وحب مع الوفا
ونور السرور عند ذكر جفا نكم
لا أنتم عن قصدى وبالى سواكم
له من صفات لو الوهم يذكرها
له العرش فرش والمكان مظاهر
به قد سرى نور السرور لصدرنا
ولو سمع البكم اسم حى بها الهوى
صفاء وصدق ثم صبر لعابرى
وفاء وود ثم ورد لنازلى
فناء وفقير ثم فكر تأوه

دخض في مجار الحب فوض الأجلته
وجنات عدن بالكاره حُفَّت
إذا ارتاض من تاض ليات بخلوة
تدلى بما أدناه من فرق فرقت
قلوب الاخلاء الفارقت حُبَّت
وعزّة من اهواه في حال شدّة
وصفوة من باء بآلاء محنّته
وصدق فيكم في بداية نشوئته
واقص المنايا في اتباع شريعته
آثار السموات وكل البرية
به قد بدا للكون احسن هئته
وصنه القلوب في الصدور رُصِفَتْ
لعماد فصيحاً بارياً بالحكمة
طريق الهوى من بعد فقد الطبعية
ضيام الهوى من عند اهل الحقيقة
إذا ما دنى منه طفيل الطريقة

تخمس الفاروق الثاني قدس سره على آيات الفارق الاول عليه

يَا خَالِقَ الْعَرْشِ وَالْأَمَلِكِ وَالْقَلَمِ
يَا عَلِيَّاً بَعْدَ الرُّسُلِ نَحْيَ الدِّعَمِ
يَا صَاحِبَ دَوَائِ الدُّرِّ وَالسَّقَمِ
يَا خَالِقَ الْحَبِّ صَانِعَ النِّعَمِ
يَا صَاحِبَ أَنْبِيَاءِ الْعَبْدِ فِي النَّعَمِ

بأذن لديه خفايا الخلق ظاهرة
عيني لأخبرها بالدع باهرة
نفسى على غيبها الغفال قاهرة
نام العيون وعين العبد ساهرة
تبلى بيا بكم ^{والدليل في الظلم}

حاضن مخا وف الاقد وصفت بها
ولا صاهاى الا قد اخذت بها
والاصاوى الا عترت بها
اذ نبت كل ونوب او عترت بها
لكن عرفتكم بالبوصيد والشيم

يا حبذا لو اري مولاي في حدرى
انت الكريم ففى الأسوء خديت
يا غافر الذنب للرا حير بالكرم
بالعفو عن سهوى بالصفو عن عدى
لا تقطعن رجاى عندك ايندى

عذت بمغفرك يا غفار من علمي اكرم نزيلك لا تنقيه في خذل
اذ الدروع سرت ليلا على ظلي ارحم بفضلك ما مولاي من زلمي

ان الكريم كثير المغفون مدني

تخني ضيق شيخ سليم برضا حضرت شيخ مكره

وما كنت متناقلا العناق تهواه د شد يدك من شرب فن من لسان نقاطه
ينال الحق حقا لا يرى في الكون الا هو اذ امر لكاس شيخ العهد مولى الخلق ابقاه
فاحيانا بروح الوديع الخلق احياء

انا والقد من فضل وزكي النفس مجدي ووافاني بما اهدته ليلي من ثري نجد
فلما كان ما اهدته احلى كل ما يجدي اذ ارق السر والروح كالارض والوجد
والانا بما اغناه مولاه واولاه

حبيب لا ترى شربا له شرقا ولا غربا لا اهل القول لا خيار الا الصد والكربا
لصاح القلب بسبق داما مخرج شربا لا اهل الودع من خط اباح الفضل والقربا
فواسانا بما اولاه مولاه وادناه

واذ كنا لقمم في بواي الجبل هيام ولسنا اخذت من يد المحبوب حيام
سكرنا اذ لبنا ابدى قحيا وجهه السامى جزاه الله رب الخلق عنا خير انعام

فلا ملجا ولا ملجا لعبد منه الا هو

الهي انت انشأت الودع بالجلب وما لي ما به اظن حبيب منك من لب
توسلت بصبر عرق صبا على صب فرب ربي فضلا وكنى لي داما رجب
ولي ولي ولنا كان في الفضل ربا

فريد في عبارات وحيد في اشارات وسار في سماوات وعار عن مساوات
سرع في كالات برغم مبالاة فصيح في مقالات صحيح عن كرامات

هوينا المشرب مشيا الى الخلق اعلاه

على الامارة الخنثى امير عارك قاهر له في عالم الاسرار خط وافر باهر
له وجه جميل شبه وردناضراهر سليم الطبع في الباطن حلیم الخلق في ظهرا

عظيم الخط من صب الى الخلق اعطاه

وله قد سر

عين تراكم اهل ودي بالونا قلبي يرى من حبكم عين الجفا
خال على الخد الاسيل والذقن ام مقلدة العين ترى من الصفا
الغدير منكم لي شفاء فاغدر وا والهجر وصل والقلبي عين الصفا
بالاى في العشق عشى في لومنا ان الفؤاد عن جفاكم قد عفا
قد ذاب جسمي في الهوى لا خلتي هذا الذي القاه موجود الوفا

لا تسقن من ماء غير آسِن
إِنَّ الحَرِيقَ بِالدِّمَوعِ الكَفَى
مَالِي وَلِلطَّبِّ إِذَا أَمْرُ ضَنْفِي
السَّعْمُ مِنْكُمْ لِلْجَوَى عِبْرُ الشِّفَا
لَا تُحْسِبُوا العِشَاقَ مَوْتِي حَوْلَكُمْ
مَنْ مَاتَ حَبَاةً هُوَ أَلَمْ تَدْكُفَى

وَلَمْ تَدْكُفَى
وَصَلِّ يَا رَبِّ عَلَى مَنْ اسْمُهُ
مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ مَحْمُودٌ
وَذَاكَ فِي الْكُوفَيْنِ بَدْرٌ زَاهِدٌ
وَمِثْلُهُ فِي الْعَالَمِ مَفْقُودٌ
شَمْسِي أَنْ تَرْتَفِقَ الْإِيمَانُ
وَفِي الْوُجُودِ شَخْصُهُ مَقْصُودٌ
وَاللَّهُ وَاعْفِرْ لَنَا بِجَاهِهِمْ
مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي ظِلِّهِمْ مَطْرُودٌ

مَنْ كَانَ يَرَى خَلْفًا بِالْصَدِّقِ هَذَا هُوَ
لَمْ يَبْقَ لَنَا هَمٌّ يَا مَعْشَرَ أَهْبَابِي
أَنَاهُ مَنَاهُ مِنْ حَضْرَةِ مَوْلَا د
حَيَّوْا وَخُذُوا وَجْهًا مِنْ نُورِ حَيَّاهُ
هَذَا عَمْرٌ الثَّانِي مَا أَطِيبَ كِرَاهُ

زَمِنَايَ عِبَادَتِ يَاقُمُ صِهْبَانِ الْفَتَا
غَدَايَ نَحْمُ هَسْرَتِ لَكُمُ هَوْرٌ يَطُوتُ مَحْنَتِ
زَرْدِ رُومِ اَرَضَفَايَشِ جِلْمِ ضَرَبَاتِ مَحْنَتِ
نَدِيدِمْ يَكُونُ دِرَانِ حُرَابِ مَحَبَّتِ
عَجَائِلِ عَاشِقَانِ دَارِمْ كِهْ بَقَعْدِ نِزَالِ شُكْرِ رُفَّتِ
بِجَانِ دَوْلِ خَرِيدَارِ نَدِمْ دَرْ لَمْ مَهْصَبَتِ
هَرَا لَكُمُ ذَرَّةً غَمًّا زُخُورِ شِدِّ حَسَنَتِ يَابَدِ
بِصَارِمْ مِهْ عَالَمِ نَخْوَاهُ مَحَبَّتِ
چِهْ خُوشِ رُسمِ بِنَا كَرْدَنْدِ شِيدَانِ شَهْرِ عَشَقِ
بَا صِلَارِ مِهْ عَالَمِ نَخْوَاهُ مَحَبَّتِ
چِهْ دِرِ بَرِهَتِ هِكِمِ مِیَا بُدِ نِیَاهُ اِبْرَدَالِ اُمِّ
مُگُورِ نِغَمِ دَلِ اَبْرَاهِلِ جِفَا جَانَا
بِرِیدِ عَشَقِ مِشَا بِرِ تَرْدِ نِ پَارِ اِبْرَهْرِ وَجِدِ
مُگُورِ نِغَمِ دَلِ اَبْرَاهِلِ جِفَا جَانَا
زُیْمُولِ جَوِ نُورِ دَلِ زَبَنِ خُشُودِ مَحْمُودِ اَرِ
بِرِیدِ عَشَقِ مِشَا بِرِ تَرْدِ نِ پَارِ اِبْرَهْرِ وَجِدِ
زَعْمِ تَرَشْدِ لَمَّا لَبِ سَ غَرْدَلِ (فُوزِيَا) گُوفِ

وَلَمْ تَدْكُفَى
مَنْ رَجَسُ جَانِ نَزَلِ كَرَانِ دُشْتِ اَبْنِ وَالَا
قَدَمِ اَزْ هَرْدِ دِ سِرِ نِ اَنِیَا شِ وَنِجَا
عَجَبِ نَبُودِ كِهْ اَزْ قُرْآنِ نَصِیْنِ نِیْمَتِ جَزْ نَقْشِ
كِهْ اَزْ خُوشِ دِ جَزْ گَرِ نِیَا جِشْمِ نَا بِنَا
جَالِ مَحْفَرَتِ قُرْآنِ نَفَا لَكِهْ بَرَا نَدَا
كِهْ دَا لِكَلِكُ مَعْنِ اَبْجُودِ مَبْدَا اَزْ غَوَا
بِمِیَالِ دُشْتِ پِشِ اَزْ مَرگِ اَكْرَدِ زَنْدِ كِهْ خُذَا
كِهْ اَدْرِیَا اَزْ نِصْبِیْنِ مَرْدِ نِشِ كِشِشِ
بِجَوِ اِرْجِوْشِ خُودِ اَمِ مِگِیَرِ اَزْ مَنِ كِهْ بَدِ كَرَمِ
بِیَا بَانِ بُودِ دِ بَاسْتَانِ آبِ سَرْدِ سَقَا
بِخَلُوتِ اَزْ حِیْنِ تَا كِهْ بَفَكْرِ خُوشِ دَرَا نَدِشِ
بِیَا دِ غُرُفِیْ بَا مِیْ بَا یَكِدِمْ سَوِیْ صَحَا
بِرَا اَزْ دَامِ خُودِ مِیْنِ بَرِ بَرَا اَمِ اَوَا
بِیَا بَانِ بُودِ دِ بَاسْتَانِ آبِ سَرْدِ سَقَا
بِخَلُوتِ اَزْ حِیْنِ تَا كِهْ بَفَكْرِ خُوشِ دَرَا نَدِشِ
بِیَا دِ غُرُفِیْ بَا مِیْ بَا یَكِدِمْ سَوِیْ صَحَا
بِرَا اَزْ دَامِ خُودِ مِیْنِ بَرِ بَرَا اَمِ اَوَا

بهر فکر می گستاخ در کاخ فنا دعوی
 برون از گشتی هستی چو رفتی واصل آنجا
 یکی بینی یکی دانی نه دعوی هست نه غنا
 مگر در پرده ابرش بخوار عاقل دانا
 دلی رفوزی کمال خوش چنین کار دانا نیست
 چشم منکر ترا حق آورد یک نشد امکان
 بیرون باز پرس اول کجا بودی برد آنجا
 عجب نبود که نور آن بود پرشیده از اعمی

دله قدس سره

هر کجا خاریست انجا خوش رویایی من است
 هر کجا زاری و ناله جادو مادی من است
 گوش کن که ناقوس را انجا که ناموسی نبود
 ناله اش هر دم ضرب است والا ایست
 هر کجا دردی بود در عالم عرفان بی
 آنهم از غفلت صبا و مینای من است
 بنده آزاره را از فوزی کسی گویند کوه
 با فخر از لذت فقر و غنای من است

و این غزل مصرع اول از هربیش کلام حضرت است
 و مصرع ثانی از هربیش کلام نابش حضرت شیخ محمد مجتهد الیه
 و آخر غزل را بتخلص از فرموده اند

بپوشیم از دست دل زار و زبون است
 گدای غفلت دگر مت و دگر شور و خنود است
 از داغ فراق قد و لدار جفا جو
 الف قد عشاق شال غم خون است
 از حضرت لعل لب میگویند تو جانا
 هر ساعت از چشم روان چشم خون است
 عشقت ز کفم رشته تبیر بیرون کرد
 دل بسته بتقیر و ندانیم که چون است
 مرغ دل کعبه دل سینه نالان
 فریاد دفاشی ز فلک رفته بیرون است

دله قدس سره

کرد دل زین ربار میل خروج
 همچو روحی بوجد میل عروج
 سد نمود هست شه تره اطراف
 همت پیر داده راه برد ج
 فوניה از نظر ندان و راه
 روح بخوان و السلام ذات البروج

دله قدس سره

بزرگ گزنا بود معاد دستور
 که نماید سلیمان ظلم بر مور
 بی شبهه همچون چشم بیلی
 که مستان شیشه گر دارند منظور
 گداز شاهرا یابیم بود کار
 که بوده این روش معلوم و شهید

دله قدس سره

دور ز خسرو زمان لشکر عم کشیده صف
 کرده تیغ و تیرون سینه دوش دل اف
 دست فراق نه بست آه یل وصال بار
 دار شکست عاقبت لعل امید را غوف
 قطره مهر فال رد ای مه مهربان بین
 هست در تپیم دل جای قرار چون جبین
 تا که وفات یافت جان بجفاست جستم
 یافت ز چاه راه را بدخ مضر پر اسف

بطلوان

افعی زلف تازره حلقه بدور خال و تو
گفت حیات و طلیعت این ماه بعقر انظر
روی مهید سوی تو مانده تبارزوی تو
گشته قدم چو بوی تو داده زلف غم سلف
دیدم رخ تو مانی و گشت شوق فانی او
سینه خور نموده دف منیزش بکف بکف
مانده زرتنه رسل تا که عمر بسبه شرف
حال عمر خراب شد ز آتش دل کباب شد
منفعل از تو آفتاب بخت بها شغف
ولم تدر کسره

نه عاشقم سبزه و جلدل و نال و مال
نه شایقم بزبیر و نه زلف و خط و خال
نه طالبم بقامت سروی که در چین
نه راغبم بآلفت خوش خوی نه جمال
نبود بوبر هوا و ندارم خیال هیچ
جز بسند گم پیر نکو کار بسیمال
فانی عشق را چه هوای دگر بود
نفس و راه واد مناسکی جمال
گرفت میرسد بعلام حضرتش
بهشم کمین غلام سگانش بجان و مال
صدر جهان کمینه غلام هست مرا
آندم که جای پای سگانش کنم محال
روی وفای دوست بسویم اگر بود
گویم جواب منکر رویت بیک مقال
سر در ره اطاعت جان بر کف طلب
دل بر رضای دوست شد و روز و ماه و سال
این آن سعادت است که فور بحالتش
دانم دلش شکسته دلب خوشک و شور حال

دیوانه نیستم که بدینا کنم غرور
ولم تدر کسره
عاشق خیال نه که شومش و مان بهیج
شیدا حرم من که میدان زخم رهل
از صدق گویم این دو سخن ای مرا و خلق
ناست خولش جبهل و طالب پردی گل
در دیشم سزای بقیم زخیر و کل

ز داشت بخودی می ایم از وضع اور دردم
ولم تدر کسره
بسر دارد هوای کوی جانان این لبتدل
جنونم گر کنم ای شهریان عقل معذورم
کسان را که عروج روح نه تاجت نشاند
نباشد زین سفر دیگر متعالی هیچ منظورم
دل شوریده ما را شاید نبشک با کس
خروج از عالم کثرت به صفت داشت سرورم
ندارم حالت معلوم در دیوان ابله ل
کدائی در که یارم امین ستر هر کارم
که شاه بیدلان آری چنین فرمود دستورم
ببازی نامدم بر در نباشد شایم در سر
غیرت حضرت مولی از عالم کرد دستورم
قناره در ره و لبرفت نده فکره بر سر
بیر قندالکرم لطف شاه منصو درم
نبودم زره در عالم ندیدم آدم و خاتم
بقای باقیم مطلب قنار فرود مجبورم
وفاداری بها را جو ضیا از فزیت ملگو
بصورت گرچه دیرانم بمعنی بیت معورم
فدای ساق صوبا نموده غیر مولی را
تجدی جمال مهر جان کر مشهورم
نعمت حبیب فردوس زین ره مست میورم
تشکر میکنم والدش بدگفت مغرورم

دل‌نورس

پیر پیران شیخ عثمان قطب‌الدین شاه‌باز آشیان اوج برین
 پادشاه تخت سلکین در رضا یافت زو عالم همه زرد یقین
 عسکرو و کسای در مانده فخل بنده الحس خود زارد حزن
 زره زره ملک و امت همی سوره بر درگاه اخلاصش جبین
 شیعه دینی لصدش متفق جمله گفتندی کسی بنور جنین
 گر همی خواهی مقام و سلکش در زبانی خوان آینه (والصالحین)
 گریخت از دید شیطان بایست خاک درگاهش بسرن خوش نشین
 بر فلک خیل ملک با غبطه زو محرم سهرار حق با مرسلین
 بر سما جولان روحش با فتوح جبهه شمس است لکن بر زمین
 بی‌دون نبود ضیاء نور بها ماه و مهرند ارباب رو از یمن

دل‌نورس

دارالامان ازین بیدل حاکم الامان از رحمت ما الامان
 خلق از حسن نهاد خوشتر خوانده ما اهل خیر و غیب دان
 لیک خود دانم یک از من بهتر است درون هر سنگی استخوان
 نه وفا دارم نه وصف خوش نهاد چشم پوشیده ز صود بهر روان
 عیب خود را فوید اصدح کن و اما کن چشمت عیب دیگران

دل‌نورس

جبهه عشق مرا گشت حرفان مددی شاه‌فشنه فتان حبیبان مددی
 من درین دامنم نیست خلاصی بیج و تاب شکن رلف‌نریغ مددی
 ناوک چشم کند قتل من هسته بیا از تنبای دین خون شهیدان مددی
 نفس را باز هوا کرد گرفتار پوس قبله شام غریبان شه‌گلیدان مددی
 دل نهان سرخشی از زکریا عبید باز نذر اخفی مددی روح سرگازان مددی
 آدم و نوح بر اهریم من با عیسی همچو موسی بدین خواسته نایا مددی
 خفته بختم چه کنم شیفته و سرگران جان من عورت زمان قبله جانان مددی
 روزی به هر صفت همجو شب و کجور است شمس در ماه حبیبی فخران عوایا مددی
 بر لب جوی شرمم قد و کجوی قد کوه سر دین نخل چین گلشن بستان مددی
 با دود وصل تو مگر در میان سودای شاه‌دین ماه مبین مظهر جانان مددی
 زلف زرد راهب در چمن حسن بیا قوس ابرو مددی ناوک فرنگان مددی
 خال بر کین لبست حال مرا واژون کرد شربت صحت جان چه ز نخندان مددی
 پرورش گرفتند شاه بخارا چه کنم شه‌گیلان مددی حضرت عثمان مددی

جهان بلب آمده از هجرت تو ای مصر کمال
ای تجلای خدای بر صف کفان مدری
معرفت گزیند راه نه بر مقصود هست
ای دلیل کرم و خضر غریبان مدری
فوزی از نیت بخور رهت ولی هست
چشمه رحمت امید عزیزان مدری
وله قمر شکره

مرا خور مصطفی شد صفای جان و دل جان
جفا جو نبود آن زان کند با مصطفی یار
خدایا شاد کن عیدن و ن را پیشه فرماید
و ن شرط کمال دین و ایمان هست از باری
برو تو آینه (اوفوا) بخوان اندر کلام حق
بیان اهل دل شد مدارت بساری
بغوضی مهر و زبیدن طریق معرفت شد
که بشد گاه بنگه درصال ذکر غفاری
مرا نبود مرادی جز و ن با مصطفی جان
کند خلقم اگر تو بود ز نذر طعن غفاری
وله قمر شکره

خفته را در گرد مهر تو دادن
بسته را در بونی تو گشادن
سبح و شانه و اسباب بنید به نظر
جان و دل را بره یار نهادن
انچه از خلق رسد جمله چو نانی و فنا هست
جان و دل دادن مهر ترسانان
در نعیم از نبود جاد و مقامی جان
بر در عشق تو چون خاک افتادن
گر نه مقصود ندی مهر و ن در عالم
فوزی از شکم مهر نژادن
وله قمر شکره

اهد بتاج محمد که هر بسته نمود
باربعین نبوت نهاد بر سجود
مرا بیا و ای اندم سرور بود
تصویر و خور بفکر و خیال هم نبود
وله قمر شکره

جفا و جور چه باشد بنزد اهل و ن
که هست افراین دائره بکون صفا
و ن ز صدق و صفا ارره از ارات جو
که تا اثر نکند نشتر بلاد و جفا
ای ز تو نشو نهای شجر ایمانم
بی وصال تو بود حذف حروف جانم
و امن وصل تو گردست منش و شکل
اگر از دستم هم مرگ شود مهانم
وله قمر شکره

ای ز تو راست فدای محبوبی چو کانم
بی تو چون زلف سراپای بخور بچیانم
ناز بر چرخ میکنم آندم که می
از درم آئی و گوی که مست مهانم
وله قمر شکره

بلبل نیم ز شاف چنبا ندا کنم
مجنون نیم که صورت خود را گدا کنم
پروانه نیستم که بسوزم به شعله
شمع تمام سوزم و جان را فدا کنم

چون عود نبود چوب بیدآوردم توی سبه و موی سفید آوردم
 و زبوره خود که نامیدی کفر هست توان تو بزم دامید آوردم
 دلمه کشید

رسم عاشق بود وفا کردن جان بصفت و صفا فدا کردن
 جان در دل عقل و هوش و صبر و خرد همه را در رضا فدا کردن
 دلمه کشید

ای خجست دلی نه یاور من وی تاج دلی نه بر سر من
 من خاک دلی نه بر در تن تو روح دلی نه در بر من
 دلمه کشید

کاش در جمع لگان است نش برجا تا بدل پای لگانش بر رخ خود می
 گر برونم بجای پای لگهای درش حجت و فردوس از شوق و غف نجو می
 دلمه کشید

تأب کوترم دارند ره گاهی دلی ناگه بنابر قلم دست قضا انداخته پا
 گله از دوست کی دارم که تاج کی بسزدار دهد جام قضا که خاک بر جوی بقیار
 دلمه کشید

چون شوی منکر بنزده دلا ن شکفت غنچه است چو درون گلدان
 ای خوش انگش که مت بستان در خرابات گشت همدستان
 در ره خدمت خدا جویان کرد جانرا فدای حق گویان
 دلمه کشید

دست در دامن صداقت کار چون یک صبح کهف نادر غار
 دلمه کشید

خرد دلی کجی بریدم رست بر دلیس بگو برید که هست
 هست را کسی بدل نیست نکرد نفس را پرستی کو که چیست نکرد
 نفس پیر اگر قبول بود نفس را زان بسی ملول بود
 با که از حال مال با که نیست انگش را خیال پاک نیست
 من دعا میکنم وفا نکنم بهر تو شرک دعا نکنم
 دلمه کشید

فقیه مدرسی تو حیدم امرو زبیدی دامره تغیریم امرو
 رضا نابم که اغیار بنیه مجلس که چو گمان قضای تبغیم امرو
 له تنزیه نیه پیچ کس رفیعتم چوای کاروانی ری نمجدم امرو
 جلون کا حمد باقی عید فانی بعضیان ماورای تحمیت امرو

علاتی در ردی در مانه فوزی رسیس کر تجریدم امر دین

و که در کسره

سکله صحتم نادوی که عقلت تا جی زلمته
 له عیش و نوشی حیوانی نه من حکم که انعام
 بشر نبوا صلواته نونا و ملک رنگه نبوط
 عیارت برکس چاکه گرفتار طبعیت بی
 اگر دلبه و کلاوینی هم موده رود به لافاشه
 که دیم حویج جابیه امر دله هر گرد ل ده کوسلا
 بی فوزی له فهمی صورت مکه فکری بطل هرگز
 کوی عزت له برنا که م که تفت برگی حنتم
 خیالی بی بقا بوجی که ذکر یاری حنتم
 له عرش و صدنا فادانو که صحت جی محنته
 که من مضمونه جانم چه با که ده رود علقته
 حورا نا کرده میلی ناچه فرقی سقم در صحته
 و و تم له م ش هده کافه مانی قیامتم
 نه در توتی ده گی چا و دم شانی خلیتم

چون حضرت این قدر سره اعتنای چندان به نشانی شمارند شتند و اگر مقتضای
 احوال چندین بی را انشا میفرمودند در باره کافه شت می نمودند و انرا جلوه
 نمیدادند غرض ازینها که تحریر شد از کلام حضرت اشیا که سره نسخ صحتیت داشته
 باشد بدست نیامد اللهم لا تحزننا من برکاته و برکات ابنه امین :

باده هم دایه نه شعله آوا باده
 صحتم عقلت تا جی زلمته
 صحتم عقلت تا جی زلمته
 صحتم عقلت تا جی زلمته
 صحتم عقلت تا جی زلمته
 صحتم عقلت تا جی زلمته

خاتمہ در بیان بعض شعرا کہ در وصف حضرت شیخ قدس سرہ گفتہ شدہ بدانکہ در آن زمان
سعادت توانان ہر زبان آوری بقدر استعداد خود سعی میکرد و بعض بدیع بنہ حضرت
ایشان قدس سرہ را مہ ستود بلکہ بعض از علما کہ در طریق محبت والہ و شیدا شدہ اند
رسا ہا را از غزلیات و قصائد صان گذارت انشاء نمودہ اند لکن حضرت شیخ قدس سرہ
بنا بر تواضع و انکساری کہ داشتند مبالغہ بمعجز مدح مدایح نمی فرمودند و انرا مہجور میدانستند
لہذا ہنگام ، لیلی این کتاب بغیر از بعض قصاید بدست نیامدہ است شود ؛
من جلد ضابطہ شیخ سلیم ختمی متخلص بہ سالم قریب پنجاہ قصیدہ در مدح حضرت شیخ
قدس سرہ فرمودہ بعض را یافتہ تحریر نمودیم واللہ الموفق

(القصیدۃ الطوریۃ لسالم)

سَدْرِ سِتْرِ مَن مِّنْہِ سِتْرٌ اسْتَنَارَا	فَانَسَتْ مِنْ جَانِبِ الْفُجُورِ نَارَا
فَقَدَّ بَانَ لَآ اَنْ طُفِفَ حَبِیبِی	تَحْلٰی لِمَوْسٰی قُوْدٰی جَہَا مٰ
فَدَاكَ اِذْ نَ طَوْرُ صَدْرِی اَخِرُ	صُرِّعَا عِیَالِ الْوَجْهِ شَلَّ السَّكَا رٰی
وَسُكْرِی بِصِبْغِہَا جَامِ التَّجْلٰی	وَلَمْ اَحْسَنْ مِنْ كَفِّ سَا قِ عَقَا رَا
بَقِیْتُ اِذْ نَا سِیَا لَلْاُغَا حُنْ	وَحُبِّ الْعَوَا نِی وَوَدِّ الْعُدَا رٰی
فَقَسِیْتُ لِحُبِّی وَیَا كُنْتُ اِدْرِی	اُیَاہِ صِدْرِی اِمَّ اَیَا كِ صَا رَا
حَبِیبِیْ هَوَاہِ وَثَا قِ اَرْقَا بِ	بَاغِلَالِہِ الْعَا شِقُوْنَ اَسَا رٰی
وَ اَیَاہِ سِتْرِ حَمُوْنِی بَیْگِیَا	حَضُوْعَا وَلِیْسِی بَا لِی اِھْتِبَا رَا
اِلٰی اِمَّ اِھْتِبَا رِ لَصَا فِی فَوَا رِ	هَوَا كُمْ سَبَا مِنْ حَشَاہُ اِھْتِبَا رَا
قَدَّ السَّهْبِیْتُ فِی نَارِی تَلْظٰی	وَلَا تَنْظُفِی لَوْ شَرِبْتُ بِحَا رَا
اِلَّا اِنَّمَا النَّارُ نَارُ الْعِزَامِ	فَرَفَقَا بَنَا اِذْ فَقَدْنَا اِصْطِیَا رَا
یَسَا بَہُ یَوْمَ الْقِیَا فَہِ حَالِی	سَمَا وَاتِ جَسْمِی لِنَقْطَرِی اِنْفِطَا رَا
لِحُجُومِ الْقَوٰی اَخَذْتُ فِی اِنْقِضَا ضِی	مِنْ الْكُرْبِ ثُمَّ اَنْتَشَرْتُ اِنْشَا رَا
اَمَّا اَنْ اَنْ لَانَ مِنْكُم قَلْبِی	لِحَالِی كَمَا لَانَ صَمْتُ الصَّحَا رٰی
تَوَارِیْتُ غَضْبَانَ عَنِّی بَغْتِی	وَهَلْ یَتَوَارٰی ضِیَاہُ اَنَا رَا
اَشْہَدُ فِی مَاطِنِ مِنْكُ لَطْفَا	وَ اِنْ كُنْتُ فِی ظَاہِرِ تَمَا رٰی
نَحْبٌ مَّا لِدُنِّی كَا نَ اَیَا كِ یَرْجُو	اَجْرَ مَنَ لِبَابِ الْكُرْمِ اِسْتَحَا رَا
اَیَا كُمْ قَدْ سَلَّمْتُ اِنْ تَرَحُّمُوْكُمْ	بِحَضْرَةِ شَاہِ ثَوْبِی فِی بِنَا رَا
اَیَا نَظْمِہِ اللہ غَوْثِ الْبَرَا یَا	وَمَنْ فِی عِلَاہِ الْفَضَا حِیَا رَا
اَسِیرُ الْهَوٰی لَا یُوَدِّ اِنْطِلَا قَا	اَلَا طَفَہُ الْحُبِّ اِمَّ كَا نَ حَا رَا
وَلٰكِنِّ اَتٰیكَ بِقَلْبِی سَلِیْمِ	یَرْجِیْكَ لَطْفًا یَا كُ وَثَا رَا

القصة الحسينية

مَنْ حُسْنُهُ قَدَّمَ وَبَا فَالطَّاشِيَا
مَنْ كَانَ بِدَوْرٍ فَتَكَ الدِّينَ سَهَاةً
مَنْ زَمَرَةَ اصْحَابِ جَالٍ وَجَلَالٍ
مَنْ ذَبَّ عَنِ الدِّينِ رَجَى الْبِدْعَةَ زِيَا
شَمْسٍ لَسَانَهَا أَفْلَتَتْ كُلَّ شَمْسٍ
أَعْنَى عُمَرَ الثَّانِيَّ مَنْ فِيهِ تَجَلَّى
ذَا يُوسُفَ أَضْوَانَهُ اصْحَابُ جَالٍ
أَذْصَارَ عَزِيزٍ هُوَ فِي مَصْرِ كَالِ
قَالُوهُ أَذْ قَدْ طَهَّرَ الْحَقُّ لَدَيْهِ

ولله القصة الردية

فَا جَاكَ يَا أَلَمَ الْجَسُورِ بَلِيَّةٌ
أَرَعَدَتْ أَفْعُدَةَ الَّذِينَ تَعَشَقُوا
كَيْفَ اسْتَطَعْتَ دُونَ وَرْدَةِ جَسْمٍ
لَمْ لِاتَخَافَ لِهَيْبِ نَارٍ تَأَوَّهَ
هَوْنَانُ بَكِّ لَفْتِيَّةٍ وَخَلِيفَةٍ
وَطِيرِيقَةِ الصَّدِيقِ خَيْرِ طَرِيقَةٍ
لَا بَلَّ بِهِ عُمَرُ الطَّرَاقِ كُلِّهَا
هُوَ جَامِعُ حَقَائِقٍ وَمَعَارِفِ
وَلَيْزَانُ قَبْلِ أَوْلِيَاءِ تَوَفِّيَتْ
وَتَجَلِّيَاتِ الْإِهْيَامِ مِنْ بَيْتِهِ
لِيُطْفِئَ بِهِ مَنْ يَتَصَدَّقُونَ زِيَارَةَ
أَجْمِيعِ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَكَلَّمُ الَّذِينَ
هُوَ نَيْرُ شَمْلِ الْوَرَى لَمَعَانَهُ
مَلَكُ الْخَوَارِقِ وَالْكَرَامَةِ كُلِّهَا
مَلِكُ الْقُلُوبِ مَعَ الْجِسْمِ جَمِيعِهَا
أَسْرَتِ بِحَسَنِ صَدُورِ ذَلِكَ مَجْتَمَعِ
كَالشَّمْسِ تَشْرِقُ عَالَمًا بِضَائِنُهَا
وَهُوَ الْضِيَاءُ ضِيَاءُ قَلْبِ سَرَايِنَا
هُوَ الَّذِي لِلْحَمْدِ مَخْلُوقِ
هُوَ مَطْوَرُ اللَّهِ إِلَى السَّبْعِ الْعِلَاقِ
أَسْلِمَ كَفَّ عَنْ الدِّخْلِ فَإِنَّهُ

تَمَّ اصْبَحَ فِي الْحَسَنِ وَحَسَنَاهُ حُسْنِيَا
مَنْ وَكَّلَ لَهُ الصَّمَّ وَكَانَتْ لَهُ لِينَا
مِنْ عَزِهِ يَمُشُونَ حَوَالِيَهُ هَوْنِيَا
مَنْ زَانَ سَنَا طَلْعَتِهِ الْمَلَّةَ زِينَا
عَنْ أَفْعُدَةِ الْحَقِّ أَرَا حَتَّى هَيَّيْنَا
مَوْلَاهُ عَدَا قَلْبِهِ طَوْرًا لَهُ سِينَا
فِيهِ اخْتَلَقَ الْكُلُّ عَلَى فَقْدِهِ مِينَا
وَأَنْتَ لَهُ إِخْوَانُهُ مِنْ عَزِهِ رَيْنَا
ثَالِثَهُ لَقَدْ أَتْرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا

شارة تيد
الطريقه الحسينية
ارصاد طريقتة
عزمية ودية الطائفة

القصيدة النسيمة

بالله صَبَّ نَسِيمَ الصَّبْحِ وَالسَّجَرِ
 لَدَى صَوَاهِرِ بَرِّيَا مَسْكٍ مَنْزِلِهِ
 لَا تَمَنْ يَنْتَشِقُ مِنْهُ تَخْلَصُ مِنْ
 يَأْذُلُ لَنَا بِلَفْتِنِي مَسْتَهْلِي أَمَلِي
 يَا حَسْرَةً إِنْ يَفْتَنِي تَمَّ وَأَسْفَا
 ثُمَّ ارْجِعْ بِالنَّسِيمِ الصَّبْحِ مِنْ قَبْلِي
 لَعَلَّ أَنْ تَقْدِمَ مِنْهُ أَلْتِ بِمَا
 إِنْ الَّذِي كَانَ مُهْدِي مِنْهُ لَمْ كَرَمَا
 قَطْبُ الثَّرَى فَلَكِ الْأُرْشَادُ لَا افْلَتِ
 عَلَى طَبَاقِ الثَّرَى دَامَتْ إِضَائَتُهَا
 سَاقِ يَدِيرِ عَلَى النَّدَامَانِ مُصْطَلِحَا
 مُدَامَةً نَوَّرَتْ أَبْصَارَ مَنْ شَرُّوا
 لِلصَّمِّ سَمِيعَةً لَكُم مَنَاطِقُهُ
 يُضْحِكُ فَقَدْ نَاضِرًا أَنْ شَمَّهَا هَرِمُ
 وَلَوْ تَطَبَّتْ مِنْ هَذِي ثَرَى حَبِثِ
 وَلَوْ تَارَتْ جَوَّ الْبَيْتِ مِنْ أَرْجِ
 وَلَوْ تَخَصَّصَتْ عَنْ سَاقِي الْمَدَامَةِ لَا
 سَلِيمُ أَفْعَى الْهَوَى مَمُومٌ لَسَعْتِهِ
 مَا كَانَ يَأْخُذُهُ نَوْمٌ وَلَا سِنَةٌ
 مَا كَانَ يَرْتَاحُ فِي قُرْبٍ وَلَا يَبْغِدُ
 الشَّوْقُ أَحْرَفُهُ وَالْدَّمْعُ أَغْرَفُهُ
 صَالِحُهُ جَلَّ عَنْ وَصْفِ مَنَاقِبِهِ
 رَاقِي حَرَاقَةِ الْعَالَمِ وَالْمَكَارِمِ فِي
 سَبَاقِ غَايَاتِ صِدَائِ الْوَلَايَةِ فِي
 بَيْنِ الْعُلَى رَتَبَةً إِلَّا وَجَاوَزَ هَلَا
 لَهُ مَحَالِيسَاتُ الْحَالِ بِمَكْدَحِهِ
 اللَّهُ عَلَّمَهُ مَا لَيْسَ يَعْلَمُهُ
 طَابَتْ سِرِّيَّتُهُ فَارْدَانِ سِرِّيَّتِهِ
 بِالْفَضْلِ وَالْآهِ خَيْرُ الْخَلْقِ أَمَّاتِهِ
 طَوِي وَبَشَرُهُ لَمْ تَارُوا بَسَدَتِهِ

مِنْ نَائِبِ الْمُصْطَفَى الْمُخْتَارِ مِنْ مُضَى
 لَيْسَتْ رِيحٌ مِنَ الْأَلَامِ وَالْخَطْبِ
 مَصَابِ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا وَمِنْ ضَرَرِ
 إِذَا حَطَّيْتُ بِرِّيَا مَسْكِهِ الْقَطْرِ
 وَمَا أَسَى عَلَى مَا فَاتَ ذَا عَمْرِ
 إِلَيْهِ بِالْوَحْدِ وَأَنْتَ مِنْهُ بِالْخَبَرِ
 لَشَفْنِي مِنْ طَرَفَةِ الْأَخْبَارِ وَالْأَثَرِ
 مُنَحْنِي لِبَالِ كِبَالِ فِي الثَّرَى تَحْرِ
 شَمْسِ الْهَدْيِ مِنْهُ مَا زَادَتْ عَلَى الْقَمْرِ
 وَتَوَبَّتْ كُلُّ قَلْبٍ كَانَتْ ذَا كَدَرِ
 وَقَنَا وَمُنْتَقَا حِينَا بِمَا صَعَبِ
 وَجَوَهَرَتْ مَا حَاسِبَهَا مِنَ الْفَكْرِ
 قَدْ أَشْرَفَتْ عَالَمِ الْأَعْضَاءِ مِنْ حَرِّ شَارِبِ الْخَمْرِ
 فَإِنْ وَلَوْ كَانَتْ زَاغَتْ أَرْزُلُ الْقَمْرِ
 لِقَامِ بِأَلِ بِهِ مِنْ شَرِّهَا الْفَشْرِ
 لَهَا تَرْقُصٌ مَا فِيهِ مِنَ الْجُدْرِ
 يُنْبِئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ كَانَتْ ذَا حَرِّ
 عَلَى الْحَشَا دَائِمُ الْأَهْزَانِ وَالشَّهْرِ
 مِنْ سَطْوَةِ الْحُبِّ وَاللَّعَاشِقِ الضَّحْرِ
 فِي الْقُرْبِ وَكَوْنِ الْبَعْدِ وَوَسْمِ
 بَارَتْ قُوَى جِسْمِهِ مِنْ صَبْرِ الْقَبْرِ
 سَمَّى نَائِبِ الْأَمَامِ الْمُحِبِّ عَمْرِ
 أَقْرَانَهُ صَاحِبِ الْأَيَّامِ وَالْعَصْرِ
 أَرَابِجُهَا لَمْ يَكُنْ يُتَّقَى وَلَمْ يَذَرِ
 تَبَارَكَ اللَّهُ مَا هَذَا مِنَ الْبَشْرِ
 بَانَ صُورَتُهُ مِنْ أَجْلِ الْقُصُورِ
 فَقَدْ عَدَا تَرْجَمَاتُ الْآيِ وَالسُّورِ
 فَكَانَ سِيرَتُهُ نَيْنَ أَحْسَنِ السَّمْرِ
 لِحُطُّونَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَالْقَوْدَرِ
 تَمَرَّغِينَ جِبَاةَ الدَّلِّ بِالْعَقْرِ

سُحْقًا لِمُسْتَكْبِرٍ عَنْ بَابِ رَحْمَةٍ
وَأَدَامَهُ اللَّهُ مَا هَتَبَتْ نَسِيمٌ صَبَاً

القصة المسماة بزاجرة المنكرين له ^{المنكرين له} بضاً
نهق الباطل والحق ظهر
قد بدا فاليد عن بروج السنا
أَصْبَحَتْ ثُلُوسَانِ الْخَالِ لَهُ
وَزُلْزِلَ الْأَرْضُ إِذَا زِلْزَالَهَا
أَنَا الْأَدَهِي لِمَنْ بَايَتْ لَهُ
رَجَبَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِ شَقْوَةٌ
قُلْ لِمَنْ لَمْ يُؤْمِنُوا وَاسْتَكْبَرُوا
كَذَبُوا وَابْتَعُوا أَهْوَاهُمْ
أَنَّهُ ذُو الْأَيْدِي مِنْ خَلْقِهِ
كَيْفَ يَنْجُو مِنْ إِسَاءَةٍ إِنْ أَنَّهُ
إِنْ يَقُلْ يَافَاةً اللَّهُ اعْجَلْ
يُرْسِلُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ صَاحِبًا
مَا يَرِيدُ يَفْعَلُ اللَّهُ لَهُ
مَنْ عَصَوْا أَنَّهُمْ قَوْمٌ هُمْ
فَالَّذِي قَدْ يَعْلَمُ الْحَقُّ وَكَمْ
أَنَّهُ غَاوٍ مَرِيدٌ
إِنْ مَنْ غَاوَاهُ عَادِي رَبِّهِ
مَنْ لَهُ انْقَادٌ أَطَاعَ رَبَّهُ
لِلَّذِينَ أَنْكَرُوا مِنْ جَهْلِهِمْ
يَنْتَفِ الْأَنْكَارُ كُلًّا عَنْكُمْ
إِنْ يَقْبِيتُمْ فِي شُكُوكِكُمْ وَرَبِّ
عَارِضَتْ آيَاتُهُ رَعَوَى الْعَذَى
هَاهُوَ الْمَوْلَى ضِيَاءُ الدِّينِ عَمْرُ
مُشْرِقُ الْأَنْوَارِ دَأْمَاءُ الْجَهْمِ
لُجَّةُ الْأَسْرَارِ مَجْرَى الْخَارِقِ
أَشْرَفُ الْأَفَاقِ مِنْ أَنْوَارِهِ
بُضْيَاءُ الشَّمْسِ هَلْ مِنْ جَهْلٍ

فَاتَ ذَلِكَ بَابُ اللَّهِ ذِي الْقَدَرِ
وَمَا شَدَّ عِنْدَ لَيْبِ الْبَابِ بِالسَّحَرِ

عن ضياء وجه مولانا عمر
في سموات المعالي والخطر
دنت الساعة وانشق القمر
أَنَا السَّاعَةَ أَدَهِي وَأَمَرْتُ
طَلَعَةُ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَكَفَرْتُ
فَاقْرَبُوا فِي حَقِّهِ ابْنِ الْمَفْرُتِ
بُسَّتِ الظَّنَّةُ كُلًّا لِأَوْرَرِ
بَشَّرَهُمْ بِعَذَابٍ وَنَذَرُ
يَاخُذُ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرِ
لَوْ بَشَاءُ لَتَمَاطَى وَعَقَرْتُ
أَصْبَحُوا أَعْجَازَ قُلُوبٍ مُنْقَعِرِ
فَتَرَاهُمْ كَهَشِيمِ الْمُخْتَطِرِ
أَمْرُهُ أَمْرُ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ
فِي شِقَاقٍ وَضَلَالٍ وَنَكْرٍ
بِعَرَفٍ بَلْ قَالَ سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ
تَابِعْ أَهْلَهُوَ كَذَابٌ أَشْرُ
ثُمَّ مَنْ عَادَاهُ كَانَ فِي سَفَرٍ
كَانَ فِي جَنَاتِ عَدْنٍ وَنَهْرٍ
قُلْ تَعَالَوْا وَانْظُرُوا أَقْوَ النَّظَرِ
إِنْ تَكُونُوا أَنْتُمْ أَهْلُ الْعِبَرِ
فَاطْرُدُونِي وَارْجِعُونِي الْحَبْ
بِالْبَرَاهِينِ هَلْ مِنْ تَذَكُّرٍ
رَبِّهِ فِيهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ
أَحْسَنُ الصُّورَةِ مَرْضَى السِّرِّ
مِنْ لَدُنِهِ مَا يُلَوِّجُ مُسْتَطَرِ
لَيْسَ يَخْفَى عِنْدَ رَبِّهِ الْفَكْرُ
لَا إِذَا كَانَتْ لَهُ عَيْنُ النَّظَرِ

رَبَّنَا تَنْفِضِيَاءَ مِنْ رَمَدٍ أَعْيَنَ أَزْمِنَهُ قَدْ كَلَّ الْبَصَرُ
رَبَّنَا قَلْبًا سَلِيمًا هَبْ لَنَا رَاسِحًا فِي حُبِّ مَوْلَانَا عَمْرٍ

العصيدة الصبوحية لرايا

رَبَّنَا نَحْضَرُ الْمَجْبُوبَ أَبَدِيًّا لِحَيَاتِهِ
نُسَبِتُ النِّشَاءَ الْأَوَّلَى وَزَقَّتْ النِّشَاءُ الْآخِرَةَ
فَقَدْ أَصْبَحَتْ مَغْبُوطًا لِلدَّامِي مِنْ أَحْيَاءُ
سَلَوْنِي يَا صِغَارَ الْهَوَى عَمَّ حُضْرُ لِسَانِي
هُوَ التَّحْرِيرُ فِي التَّحْرِيرِ وَالتَّقْرِيرُ فِي الدُّنْيَا
لِيَا أَعْطَاهُ خَلْقَ الْوَرَى عِلْمًا لَدُنْيَا
فَقِي النَّاسُوتِ سِتِيَاخُ وَفِي الْإِلَهِيَّةِ سِتِيَاخُ
لِحَالِ الْحَالِ وَالْقَالَ الْبَيِّنِ الْأَوَّلُ وَالتَّرْجَمِي
وَبَدِ الْهَوَاغِيَّةِ الْعَصْرِ قَطْبُ الدِّينِ وَالْدُنْيَا
تَوَادَى ذِكْرُهُ مِشْكِيَّةً بَلْ لَا تَرَى شَيْئًا
بَرِيًّا هُوَاغِ الرُّوحِ وَوَرَوْعِ وَرَّجِيَاتِ
حَبِيبِ اللَّهِ مَنَ وَالِي عَدُوِّ اللَّهِ مَنَ عَارِي
فِي الْقُدْسِ مَنَ عَادَى لِي لِيَا لِي فَقَدْ أَرَدْتُ
وَكَيْفَ الْطَنَ بِالْعَبْدِ الْمُؤَقَّتِ حَقِّ مَوْلَاهُ
يَحَاكِي حُضْرَ الصَّدِيقِ فِي صَدَقٍ وَصِدْقٍ
لَا اسْتَحْيَا ذِي النُّورَيْنِ فِي اللَّهِ وَحُسْنَاهُ
ضِيَا الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ زَيْنِ الْمَلِكِ الْعَلِيَا
تَسْمِي بِلِ الْقَيْمِ لِلْعَامِ الْمُحِبِّبِ الثَّانِي
يَكَادُ الْعَرْشُ أَنْ يَرْتَدَّ فَرَشُ الْأَرْضِ حِينَ أَنْ
لَهُ اللَّهُ تَجَلَّى مِثْلَ مَا مَوْسَى تَلَقَّاهُ
إِمَامُ الْعَهْدِ شَيْخُ الْوَقْتِ مَوْلَى الْكُلِّ قِيَوْمِ
سُرُورًا لِسُرُورِ الْقَلْبِ لِيَاخُ الرُّوحِ وَالنَّفْسِ
سَمِعَ هَجْرَةَ ضَبًّا وَالْأَسْتَفْنَاءَ أَعْرَافِ
فَحَقَّ الْوَلَدُ لِلْحَاسِي لِفَسَادِ النُّوَى عَنْهُ
الْهَبْ بِالْحَبِيبِ الْمَصْطَفَى الْمُخْتَارِ صَبِيرُ حُفِّ

سَقَانِي مِنْ صَبُوحِ الْهَوَى سُفْيَا حَيَاتِهِ
بَيْنَ حُضْرَةِ السَّاقِي إِلَهِ الْعَرْشِ حَيَاتِهِ
حِزَاهُ اللَّهُ عَنِّي لَا أُوْرِي شُكْرَ نِعْمَاهُ
أَبَيْتَ بِنْدَةَ مَا إِلَهَ الْخَلْقِ آتَاهُ
فَحَوْلَ الدَّهْرِ طَوْرًا سَلَمُوا أَحْقَابَ مَرَاتِبَاهُ
فَاضْحَى بِالْعَاقِبَى قَصِيرٌ فَإِنْ قَصَارَاهُ
عَدَا فِي عَالَمِ الْأَسْمَارِ سَيَارًا الْأَقْصَاهُ
فَهَذَا جَمْعُ الْبَحْرَيْنِ جَلَّ اللَّهُ مَوْلَاهُ
أَصْنَأْتُ صَفْحَةِ الْأَوَّلِ مِنْ نُورِ حَيَاتِهِ
لَطِيبُ كَذَاكَ الطَّبِيبِ الْطَائِبِ بَرِيَّاهُ
فَبِحَاجَتِ الْوَلَدِ الْمَجْبُورِ وَالْأَحْسَنَاءِ وَلَا هُ
وَلِيَا رَبِّهِ أَهْكَامِ دِينِ الْحَقِّ وَلَا هُ
تَهْ بِالْحَرْبِ فَانْظُرْ كَيْفَ مَوْلَاهُ تَوَلَّاهُ
يَبِيعُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَبِنَادٍ يُعْقَاهُ
لِحَاكِي حُضْرَةِ الْفَارُوقِ فِي رُشْدٍ وَفَقَاهُ
وَمَا لَأَقَاهُ مِنْ فَضْلِ عَلِيٍّ وَحُسْنَاهُ
مَقَامَاتِ الْأَعَالِي خَفِضَتْ مِنْ رَفْعِ تَوَاتُ
وَأَوْصَافِ الْكَلَامَاتِ لَهُ زَانَتْ مُسْتَمَاهُ
يَكُونُ تَرْبَةً مَبْسُوطَةً تَحْتَ مُصَدَّرَاهُ
وَلَكِنْ صَدْرُهُ الْمَشْرُوحِ اضْطَحَّ طَوْرُ سَنَاهُ
لِهَذَا الْعَصْرِ أَزْرَبُ الْوَرَى بِاللُّطْفِ رَبَّاهُ
تَرَفُّقُ السَّمَرَاتِ الْعِلْمِ الْأَوَارِ أَخْفَاهُ
جَمَالُ وَجْهِهِ الْفَرْدُوسِ بَانَ قَهْرُ طَوْبَاهُ
هَنِيئًا لِلَّذِي أَشَى قَرْنَ الْوَصْلِ لِقِيَاهُ
سَلِيمًا مِنْ عَذَابِ الْمَهْجَرِ يَا مَنِي لِيْلَهُ

القصيدة المحصورة لربنا

الحب داء عضال لا دواء له الاوصال الذي في حبه الوله
 والوصل غال ونفس الصب قيمته وبذلها الصب هل من كان سله
 نعم لدى ندى الغرام الروح مبتذل في حب من ليس في الحسن عادله
 هو الحبيب الذي فاقت ملاحته كل الملاح وكل كان ذله
 طور تجلجى اليه العرش مظهره ونائب المصطفى والله أجمله
 فيه على اولياء الله قاطبة رب البرايا بتاج الفضل كلمه
 هذا جلوت ولا تخف على احد الا الذي حسنه الانكار والبله
 حاجاته ذومعجى ترجو بصيرته الابهيته الابصار عادله
 ما في ضياء البضاء السماء خفا على بصيرة شعور الطفل كان له
 وانما بصراخ القاش ينكره لانه طرفا ضعيفا منه كل له
 ان انكر الناس كل فضل رتبته فالله يشهد رب العالمين له
 هل كان قول ابي جهل يضربك رب الانام على المخلوق ارسله
 هل صط منقبة الفاروق رافضة او جعل زهراء ما الفاوى تقوله
 كفاه فضلا صفات فيه قد حملت بها اله الورى باللطف أجمله
 عوث الفريقين من عرب ومن عجم ضياء رب الهى الوفا حمله
 لا شيء يفعله في دهره ابتدا الا الذي رب اله الرحمن قاله
 حامين حزين الى الحزن عتبته الاجلا حزنه فورا وأجده
 ما صمد ولت ابي عن قيد طاعته الاعلى الرتبة العليا نذله
 أصحى قريبا من الغفار مقبرته عبده بعبدته المعبور جاء له
 ما قلب من حابه يشكو قساوته الا الضياء والا نور نوله
 ما صابه سائل يريه مسبله الا قضى حورده ما كان سائله
 ما صبه آجت ابي عن امره سفها الا قريبا بمون الله قتله
 ما صبه رجاء المرء من لده الا اله الورى باللطف عجله
 ما جاء من ردة المولى شقوته الا بدعوة المولى تقبله
 يربل عن خاطر المستسكن به ما كان البليلى بدلى سؤله
 لا مشكل جابه أعيا مؤله الا بعرفانه بالحق أوله
 لم ياته سافل يشكو دنائه الا على رمة العالمين فضله
 ما دوجبال يقوم في حضوره الا بهر هاهنا التمجيد له
 حامين عزيز لديه يدعى عظما الا بعز الهه الله ذله
 لا ذو مناقص وافاه ليرفعها الا توهمه الاكسر حمله
 لو كان يلقاه سبحانه الفصيح لكان أخيه حقا وأخجله

وَلَوْ رِوَمُ آخِرُ سَوْءٍ تَبَدَّلَ لَهُ
 تَقُولُ يَتَلَوُ عَلَى طَهَ الْكَتَابَ أَحُو
 لَوْ يَلْتَقِيهِ هَزْبٌ عِنْدَ غَابَتِهِ
 إِنَّ رَعْبَةَ الرَّائِعِ الْهَيَابَ سَلَطَهُ
 لَوْ يَسِلُّ الْبَاسُ فِي يَوْمٍ عَلَى حَبْلٍ
 لَوْ كَانَ يَلْقَى عَلَى بَنَاتٍ طَافِيَةٍ
 وَلَيْسَ ذُو وَطَرٍ يَأْتِيهِ يَطْلُبُهُ
 صَا إِنَّهُ عَمْرُ الْقَنْشَى مَسْلُكُهُ
 رَبِّ الْبَرَاءِ ضِيَاءُ الدِّينِ لَقَبُهُ
 كَنَاءُ بِالْفَضْلِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَبَا
 هُوَ الْكَرِيمُ الدِّينُ أَنْعَامُهُ مَطَرُهُ
 لَا زَالَ مِنْ غَمَامِ الْجُودِ مُحْطَرُهُ
 يَا رَبَّنَا أَسْقِنَا شُؤْبُوبَ رَحْمَتِهِ
 أَعَانَ ارشَادَهُ لِلخَلْقِ فِي آبَدِ
 يَا سَيِّدَ مَا حَبِيبِي يَا فَنِي كَبْدِي
 إِلَى مَتَى تَهْجُرُ الصَّبْرَ الَّذِي نَفَدَتْ
 مَا نَتِ بَضَاعَتُهُ الْأَنْفَاسُ وَالْفَلَسُ
 بِنَتِكَ قَدْ يَرْتَحِي خُفْقَتِ سَوْلَتِهِ
 أَنْتَا كَالسَّالِمِ الْمَكْرُوتِ لَيْسَ لَكُمْ
 وَلَهُ بَعْضًا

ماهی است مرا برافق چرخ معالی
 عشاق جاش هو بخوند ضیا جو
 بر خشم سها گر فگند پر تو زویش
 آن شمس هداست که مرا انوار الهی
 آن کس که دلش گشت گرفتار جاش
 آنرا نبود دل متعلق بجمالش
 گنجینه سحر کمال ازلی اوست
 گردیده بفضل احدی در زمین ما
 بر پیر دو صد ساله اگر لطف نگارد
 بر عاشق نو خواسته گر قهر بگیرد
 منکر مثل شب پره کز مهر گر بریزد
 ماه فلک از نور جاش تلالی
 بخشد هم رافض ز نور سوالی
 گردد چوب چارده و نیر عالی
 مهبلی شود دردی متعلی است محالی
 واصل نهد آگشت و زهر منفده فلک
 بی خط شود از نعمت دیدار مآلی
 وایسته انوار جمال تعالی
 بی ریب و گمان نظر آثار جلای
 یک لحظه سد مرتبه چارده عالی
 باید ز غم و غصه دل رشم زالی
 مخلص بر عشق نشسته لب زالی

سحبان بدخیش اگر اقدام نماید
 خارق زبان هست بسم و بسمتی
 پس مکراد رافضی و سفی است
 بر اوج عبوریت حق شد متمکن
 ای بلجای جتنی و بشر کز در صورت
 ای قطب زمان غوث اوان صمد دران
 هر چند نیم در صور الطاف و نوازش
 حانیت مرا در عوض بیع نگاهست
 بالفضل خدا المعوض الزلّة واصفح
 قد تعرف ما یصدر من لغوی فامر
 مولای قدا خدایت قبولی بعبودی
 انظر من فضلک فی طرفه عین
 استرخضک الیوم لتحصیل معاش

یا سالم روحش وان کنتم اثما

مولاک رحیم بتولی بنوال

ومن کلام حفرة نائب النجم الثاقب المتخلف بکوکب بد طلة

زجر ما هر دیان دیده ظاهر خونش انیرا
 هر جا بهره مند اند از وصل وین بیدل
 الهی محض فضل از ذات پاکت جویم و خواهم
 چو در کلر از خوی نشاء از حسن او دیدم
 هلال ابرو ترا زاهد اندر ضواب گریبند
 گرا ز عتاجان بخشش تبسم بهره مند آید
 تاب دیده خون جگر چند آنکه غلطدم
 بعد از گرناید نشاء از جلوه حسنش
 بر مزو عشوه ابرو چشمش جزال عاشق
 باوج کبریا جواد ارسام کلاه مخ
 چه پروا هست کوکب از خونریزی قناش
 که نبود در جهان ایام فرصت کما انیرا
 ندیدم لذتی در عمر خود ذوق جو انیرا
 ترجم کن دل غم رید عشاق جا نیرا
 بدل ناچار کردم طی ابد زندگانی نیرا
 بصحنی فطرش صورت نبند نقش نیرا
 کجا آید سکونت در لکن لعل یما نیرا
 مگر در چشم بنیم نشا کن شادمانیرا
 شور فارغ ز تر تیب تریز نکته دانیرا
 کجا واقف شود علم زمانی و کهانیرا
 که بشم کمترین نندگان فاروق ثانی نیرا
 که گیرد از لب لعلش حیات جاودانیرا

و از جمله قصاید و غزلیات جناب شیخ علی قزو را غنی و تاملی بحال طایفه
که حکایت از نو شد مهین و غزل را یاقیم تحریر شد :

قبله حاجت بود روی ضیاء الدین ما	طاق محراب است ابروی ضیاء الدین ما
نکته روحانیت است آستان حضرتش	منزل جنان بود کوی ضیاء الدین ما
بوی بوکر است بوشی در شام سالکیا	خوب پیغمبر بود خوی ضیاء الدین ما
چون عمر اندر شارت در سعادت چون علی	حلم عثمانی بود سوس ضیاء الدین ما
گشت کلزار شریعت بر زریب فرزتو	از نهان رقه دلجو ضیاء الدین ما
مست جم خورشیدی گشته ابرو فیم دوش	از خورشیدم آهوی ضیاء الدین ما
صبح عدا چون مسگراند از ظلمت مدام	نیرنگ نازکسوز ضیاء الدین ما
پنجه گتاف دست شکرا نرا بشکند	قوت اقدار باز در ضیاء الدین ما
مجموعه عالی کی ستاند آنکه عالی همت است	هر دو عالم را بیک موی ضیاء الدین ما

رفت از یادم بکلی میل خویش جان خویش	عابدیدم و لبر دلداریم سیاه خویش
روی او دیدم در دیدم جامه صبرم زانو	یک لباس از غم دیدم بر قد و پا بد خویش
بسکه می بینم شود هر دم بشوخی بشد	گر به ایم آید بحال این دل شید از خویش
همچو محبوب گریه ای رو کنم عیبهی ممکن	ز آنکه من محبت شدم از عشق آن لعل خویش
از خجسته گمان انگشت حیرت می گزد	گر در این بیند صورت زیبا از خویش
شده از وصفش قدش بشنود ضحوان اگر	می نماند میل این بیند دگر طوبی خویش
می شوی آزاد از قید بلا شاد ار شوی	عالی از لطف تو آن در شد و مولا خویش

—

وارز تصاید و اشعار جناب شیخ عبدالغیر نخعی که یکی از مداحان فائق و از جمله عاشقان صادق
مہین یک قصیدہ رایافتیم ثبت نمودیم

سخن ناکه نهان دارم که بوی یار میآید
 زهر گلشن که گلچشم بهر وادی که بنشینم
 چمن گویا چو جنت شد بیایکدم تماشا کن
 درین صحنای عشق او دارم میوزر عطری
 عجب فضل بهار شد که بباد سحر گاه
 من دیوانه صحنای من مددش و مرستم
 رفیع حضرت قطب البقیع جادار دلی نورین
 به نیخانه گذر افتد عجب یا معنیانه
 بهر باغی بهر باغی بهر شای بهر کافعی
 ز عشق باوه چشمان شاد صوفی و زاهد
 هزاران همچو من دیوانه و سرگشته عشق
 اگر در زنت چون خود شد در شب چون نه بان
 تو منع من نکن زاهر ز ترک صومعه صفا
 بنفقا دارم کفم صنایع سان تسبیح گاندر سر
 بمن لعلم شب زودانش عشقش
 درین گلشن من بنیم عشق خنده گلها
 زیاده، حقت کعبه بهر زائر بگمان آری
 بمصر عشق حشرش بهر سوائی که می بینی
 بهر نیخانه و مسجد بهر زمزم بهر زمزم
 جال عالم افزوش که هر نقاش می بیند
 چندان غوغا فلکبده در میان این جهان حتی
 اگر مشتم و صفش بخیر و بیان آرام
 گرفته گذارم قدش بر مرتبت عاشق
 چو گشت بهر بجنده غنچه تنگ دهن هر گ
 چو صلبه میکند از برج عنایت و زیبایت
 بشارت بار بهر عشر سدهم و اهل حق
 مبارک صانقها من خسته از نور سبحانی

نسیم آستان حضرت دلدار میآید
 نسیم صبح بطردن از گلزار میآید
 صدای بلبلان با حد بر اشیا میآید
 که گوئی بوی تازه زلفش از نثار میآید
 بهر آری نسیم احمد مختار میآید
 ز بوی روضه احمد کزین کسار میآید
 مرا از مبدای صحنای حق انوار میآید
 نسیم نسبت بار از درو دیوار میآید
 که به بنیم ز عشقش نغمه اطیوار میآید
 صدای جذبه اشیا زهر قطار میآید
 ز سوز عشقان در دل لعل میآید
 در افق هر چه شعله از آن جناب میآید
 صدای جوشش من از خانه خار میآید
 بهر آری عشق ترسا و بت و زنا میآید
 شمشیر قتل و جوش از من گلزار میآید
 صدای بلبل قمری بهر اسرار میآید
 که این وادای تجلیهاش از سنار میآید
 خردیاز زلفش پیر دیدار میآید
 صدای مدد یافش از میخوار میآید
 عجب زین نقش به مانند زین کردار میآید
 ز عشقش بوی مشک و عطر ازین نثار میآید
 ز تحریر و بیان او دو صد طومار میآید
 تن پوشیده اش فصل ز نو بهار میآید
 تو گوئی بوی عطر از طلبه عطر میآید
 پیر نظاره بانگ یا اولی الهی میآید
 پی دین رسول الله اعمر، معمار میآید
 که وصفش آن من تحتها الانهار میآید

شونومید یا مستملا بالعودة الوتقی
 ندارد کس نصاحت در مقام معرفت گوئی
 بمیدان خدا جوئی چو صولان میزند گوئی
 ضیاء الدین ذوالاکرار عالم را منور خشت
 بلی شب پرتی نه چینه نابینی بدر دریا
 نه از آلکافی فاشش ضیاء الدین به نقص
 رعیزه و صفاء و حیطه بحث و بیانی
 کز بهر گننه کاران صد تنفیر میاید
 چو او با آن بلد غت در خط مضامین
 بمیدان چهار دان صیدر کرار میاید
 بنزد کج روان این قول حق و سوار میاید
 ز نور عالمین افروز نور الکاف میاید
 که فیض حق مدد کار از شیه مختار میاید
 بخش چون وصف او اکثر بر اکثر میاید
 خداوند ^{۸۸۸}

وین کلام لسیاح

بر دل که درو جلوه دلدار نباشد
 از رخ بگلن پروه توان شیخ که دانند
 دست طمع از رشته هر کار برید است
 آزاد کسی را نتوان گفت که امروز
 اقرار با فروغ حق نماید
 پی پروه بنشیند رخ خوشیید شد
 تدبیر حق اندر سر بازار نکوئی
 با آن کل قند لب و آن صرف خالت
 در خانه شیخ برانگو نشود مست
 بر لب که تنگ گویند شیخ عمر را
 آن حضرت شیخ که که بود و کرامت
 سیاح مکن در دل خویشین اظهار

وله نصیب

بر دم هست شود شیخ عمر
 رویین صد هزار چون قدس
 مه و خور چون دو قرصه مانند
 بغلک زهره در سماع آید
 بر سر کوی عشق کن تد گذر
 با چنان مهت آسمان پست است
 ملک گیرد قوام و دولت نیز
 نتوان گفت جز صفت حرفی
 نشنوی غیر نغمه هو هو
 بر دم هست شود شیخ عمر
 آری گو بطور شیخ عمر
 روز و شب در نمود شیخ عمر
 گاه عیش و سرور شیخ عمر
 تا بینی عود شیخ عمر
 پیش کرد و غور شیخ عمر
 چون بگرد ظهور شیخ عمر
 در غیاب حضور شیخ عمر
 بگذری گز بشود شیخ عمر

پیل! پامال خویش کند
شود روز و شب ملک به سلا
پر بود کاسه سر سناح

در راه عشق مودر شیخ عمر
بانگت را الله نور شیخ عمر
از شراباطهور شیخ عمر

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

وان کلام این حقیر نادان که در بعض احوال نشأ شده بعض را ثبت نمودیم
لمؤلفه ابنا که

الا ای نفس کافر تا یکی دور از مسلمانی
خدا را تا یکی شرم نندازد از خداوند خود
گاهی چون شکشت بانی بر این صفت زنا
زبد بختی و عید روز و افتاد و اغنی
سرموی ز تابانش و دروغ نمی ترسی
چو ای بی مروت کوشید چشم خدا نیست
با مبد و نا عمر عزیزت صرف غم کردی
بیا بر این پیش روی تو به سوی باران کن
منه برضوان و نیل در در دست در پیش
بیا امروز خیر از در احوال کن ورنه
بیا در خدمت پر طریقت چون در بانی
زرب خود خطا بر اوصی را بشنود یک
جانب تا به خیر البشر صدق آثار کن
وفادار طین حضرت شاه بخارانی
تبر و سج شریعت صفای قاص و دانی
زوصف ساکنان خاقان او شور آگه
بیا با که تو هم جنگش بدامان کن زن
بگو ای مایه اقبال من رحمت بحال من
گر من غرق طوفان بلد گشتم تو خود نوحی
چو اگیر سعادت هست در نیت بجد اله

لمؤلفه ابنا

ای ستمسور بد بیضا نشان تو
ای توتیای دیده جان خاکی تو
سرمست عشق تو هم پیرو هم جوان
یا تو پیش بخاطر شور تو پیش بس
ای پر مغوش خدا ترا رحمتی
کردم غلط چه حد من دلاف عشق تو
نه نه که صحبت کردی کوی تو بس مرا
عجب ز غیور لب شکوفان تو
جنبت سرای زنده دلان آستان تو
جان جوان و پیر بقریان جان تو
هر جا که هست شیفه در زمان تو
ما هم یکی شویم ز در در کشان تو
ما را بس هست بندگی بندگان تو
وین هم نشانی من بود رنگ نشان تو

تنهانه من بجاک رهت اوقاده ام غوغای جله خاک نشینان ازان تو
بازای ایضای دل و دین عاشقان هست منتظر برهت عاشقان تو

مؤلفه ایضا

ای بلای دل صاحب نظران بالایت آتش خرمن سودا زده گمان سبایت
عشرت جان لکی از فتن چشم سیاه آب حیوان نمکی از لب شکر فاییت
عیش صفت شمری از رنج وصل شما تاب دوزخ شری از غم جان فرسایت
مست و محمور سراز خاک کج بردار هر که لب ترکند از جاشی صدمه سبایت
گزر شوریده دلان شور قیامت خواهی جلوه ده طلعت جان بخش جهان آراییت
نازنینا بر پرده عزت باز آی کور آن دیده که به روی تو بسند جایت
دیده خاک نشینان سرگومیت را باز روشن بکن از سرمه خاک کج پاییت
ما بدام تو گرفتار تو از ما بیزار تو را فارغ ما شیفته و شیدا ییت
جان طلب آمده پروانه دل سوخته را شمع جان تا بکی آجر نبود پر دایت
نزد ام بهوای رخ تو سرگردان دالم حسن صا غمزه سودایت
نظره بر من به چاره مسکن فوا من فدای نظر و منظر مهر افزایت
با که از با که دل تنگ پریشانیت شاه من آه زبا با که دستغنائیت

~~~

در بیان وفات حضرت ایشان قلم کرده این است که شب دوشنبه بیست و دوم شوال  
قریب به ساعت بروز مانده بشرف حضور محبوب حقیقی داخل شدند و در آن شب یکصد مرتبه  
ببخود شده بودند و بر سر ایشان غلام با جمیع اولاد حضرت بها الدین و حضرت ابوالوفا  
و حضرت حاج شیخ احمد قدس سرهم در قدمش حاضر بودند و بگل سراسیمه مضطرب  
گشتند چون بخود باز آمده بودند ایشان را دل دادگی فرموده فرمودند خدا بشیخ موصوف  
صلی الله علیه و آله و سلم عرض میکند تصدقت نمودم ما همه از غم تو بجان آمدیم  
تو می فرمائی خوب بستم غمی مریم این چه معنی دارد میفرمایند و لا تحسبن الذين قتلوا في  
سبيل الله امواتا لا بل هم احياء عند ربك دائرون و بعد از آن حکایت دادند که در صف جهاد خفته  
و ما یقضى الله فی ) را گفته نقل فرمودند وضو پیاپی میفرمودند و ما یقضى الله فی )  
و حضرت ایشان قلم کرده در وفات نیز شهادت بجهت رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتند  
من جمله اشخاص و سال رسیده و در شب دوشنبه جهان را دواج فرمودند و میخواستند  
در شب دوشنبه برخیزا آمده بودند و بعد از وفاتش دشت و جنطرای روی داد که  
وقار از عجب و دوران برضو است حتی بر ایشان فغان حاصل شد که تا هنگام هشت  
بغسل و تکفینش نپرداختند و بعضی کسی در بیان گشتند و بعضی بخود افتادند  
و بعضی انکار وفاتش می کردند و بعضی در آن غم هلاک شدند و عماد فضیلهای زبان

فرب پنجاه مرتبه باماده تاریخهای غریبه نشان نمودند لکن مرثیه فی شیخ سلیم که در حال فصاحت در  
بامرثیه ابن حقیر در شکسته که ماده تاریخش حسب الواقع است تحریر نمودیم و باقی را درین مؤلف ذکر  
نکردیم

اخوانی بالله درونی و بکائی  
من قام به الله رب الخفاء  
قد كان لذكر بن خفي رجلى  
في طاعة مولاه قضى حق جهاد  
احضر رتباً لفرج جميعاً وتعالى  
قد حاز خلافاً بمسماه تحلت  
ما غادر ما لمكن من وصف كمال  
قد احصى في خرزج احضاره زروع  
اذ تم مقامات سمارانه تمت  
فانجاب عن الخلق الى الله تعالى  
اذ ذاك رحبت وانتظرت روضه امرا  
حتى سمعت آيتها النفس الينا  
رامت نزل الامم عرف الجنة جدا  
فارتج على هجرة الارض وادوى  
في رحلة طاهها وقع الواقعتان  
احسن بتوفيقه بالانبياء تباعا  
في الكل قفا سيدنا احمد حتى  
لا عرو ان احمر من الحزن سماء  
من اعين احبابه تنصب موع  
من فرقة انصب نيران زفير  
في مائة السنة الحال تدارك  
رفقا باسارن لك في سجن فراق  
في قلبى جرح لا طباء انا  
بالاسمى وعنى وزفيرى وبكائى  
ان حتى جيبى فمسى ينفع صبرى  
فالوت دوائى فلعل به القى  
يا سالم قد صرت سلبا لفراق  
الحمت من الله لتاريخ وفاة

في رحلة مولى العلماء والعرفاء  
من قام به الله رب الخفاء  
اشا ولعلمين كذا قطب سماء  
وتعمل ما كلف في دار فناء  
ما كان سور البعثة من كل علماء  
من كل سجايا لكرام القداماء  
الابتغاضية وفي حق وفاء  
خصت به من كل خير عظماء  
في عاجله مدته وقت ضياء  
طوعا ففرضي له شوقا للقاء  
بالعود على البدار على وفق قضاء  
عودى ودعى الخلق فلبت لناء  
اسررت فتوت منزلها خير ناء  
في مائة بعض اصبحا والاء  
ما احسن قفواله في حال نساء  
للخاتم في حاتمة مثل بداء  
في العرفا صغوا الاساليب نساء  
عما مطر يعطر بلك بداء  
حمر فتر الارض فخر القلاء  
احشاء محبيه نصارت كشواء  
يا كهف فاجاة وملاذ الغرائب  
للوصل حيايى وللقياك ظماء  
عن مرهمه ويلي قد عز دواء  
في هجر حبيبهم في دار بقاء  
لكنه قد مات فمن اين عزاء  
اياه فياموتى سارع لقنائه  
قل آه من الهجر وهجران ضياء  
يا سالم آرخ رهو في دار ضياء

لؤلؤة محمود الباکی

ای مسلمانان مگر امروز روز محشر است خلق را به لذت می شورستی در سر است  
 این چه آتش بود کاند که بهشت قافله را در آتش کباب سینه ها چون محشر است  
 این چه تیری بود که آمد بر دل محسوس ما ای درین این مگر تیر فراق در بر است  
 من نگفتم شیخ اکبر رفت بیرون از جهان ایستد را نام جهان مانند حشر صفت است  
 شه ضیاء الدین عمر بر مسند ارشاد نشسته صالت صاحب دلال امروز نوعی دیگر است  
 خافقه و مدرسه پر نام و فریاد شده اده سرد و حسرت و سوز دل چشم تر است  
 نایب خیر البشر داغ فراقش بر جگر در روشنیه بود مگر این چه قطع مطلق است  
 لفظ زبانی بود عمرش راست چون عمر سوز ای باب اسرار حق کاند و فراقش مضرت  
 و نایب بیغایب آمد بجز نایب وفات راست و فرمود انکه گفت نایب سغیر است  
 روی ما و پای اولاد کرامش بعد ازین جبر یکی در برج معنی محمود شمس نور است  
 شیخ نجم الدین که شد قطره باران نشین حسن آدوشی زویم و فکرش تا تر است  
 دم مزین با که برود بر صالت خود گریه کن محمود تو سرگشته را آه حسرت زعفر است

چنین گوید مولف این کتاب مستطاب محمود باکی که درین مجموعه اگر عدم فصاحت و غلطی در عبارت باشد  
 معذورم دارند زیرا که درین ایام چنان پریشان بوده ام که مافوق آن تصور نخواهد شد نسبت  
 گرد و صد سال بسوی دل صند باز آیم  
 نه چنان رفته ام از خود که بخود باز آیم

صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین رحمی الله

~~~~~

از صد ضلالت به همت پس از رجعت کثیر و بنی که بفرمان طوبی تا لیف و هم مد محمود باکی ظفر یافتیم
 و به چینه مش کل و مش غل زیاده را من دل گرفته بودند بر ست خشن مرفق شدم فله الحمد اولاد و اخرا
 تم الاکتف فی قبیل العصر من یوم الخمیس ثلثة ايام نقی من سرج الاول من شهر رسته الف و ثلثمائة و سبعة
 و ثمانین هجریه مع اجراء العیلة و لهم المصارف لیسلم من سرج عزرا لسته الف و تسعمائة و تسعة
 و ستین میلادی و در کتب غریبه تدریس جامع حضرة غوث الشیخ عبد القادر الجیلانی قدس سره
 و ان اسئلك اللهم بسلامک الحنفی و صفاتک الطهریة بحسب رسلک و انبیاک و اولیاک و اصفاک ملک
 ان تجعل خاتمتی عاتر صدیک و الایمان الی ما رو فی ملکات من و بحسب رسلک الشفیع للادول و الاخر
 و ان تحلل المشکلات التي ان فیها و من تراکت علی مجاه لک لیس لاجه عندک و صل الله علی سید محمد و آله
 و صحبه و سلم تسلیما و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و ان الی در کتب الاقدام الی ما ملنا و الصالحین
 علیکم السلام بن محمد ان فتح اشهر و در الکرام الکریم بنده رسد عاتق فون و فون حصة الکفیل فی کمال الرز
 مرا دم زین کت بفت نامه که استخاف شد بزرگ خدایه و با دوستان راستان است
 شعیب ورد و بوی بوستان است عابدیکرم محمد المذبح

